

صحبت از مشاقتی و کیمیاگری ۲۱۱ به میان آورده از شمس و قمر (کنایه از زر و سیم) حرف می‌زد. اشکالی چند در خصوص مسائل حل و عقد زیب ۲۱۲ حل نموده و عمل مناصفه را تکمیل کرد. بالاخره گفت: "اکنون وقت است که حاجی وزیر از خواب بیدار شود. راء‌ی آخری چیست بگو تا عمل کنم."

میرزا عارف گفت: "همین‌طور است که گفتم. سه‌نفر طبیب که می‌شناسم اسم - هایشان را می‌گویم. فردا هر سه را وعده بگیر بیایند. حمیدآقا کتابچه را آورده اسم و محل سکونت آنها را یادداشت کرد. همین که حاجی وزیر بیدار شد، زنگ اخبار زد ((و)) حمیدآقا سراسیمه به‌سر وقتش رسید. رختخواب را جمع کرده، خاک تیمم را حاضر کرده، سجاده را گسترده. حاجی وزیر در بین تیمم پرسید: "میرزا عارف چه شد، خیالتان به‌کجا منجر شد." عرض کرد: "واقعا" وجود میرزا عارف یکی از نعمتهائی است که خداوند به حضرت آقا ارزانی فرموده، در حقیقت مرد عارف و کاملی است. در این خصوص هم خیالی صحیح و تدبیر درستی کرده؛ الان شرفیاب شده به‌عرض می - رساند."

حاجی وزیر مشغول نماز اشاره بود که حمیدآقا به‌عنوان آوردن بساط تفننات ثلاثه (قلیان و چای و تریاک) بیرون رفته، میرزا عارف را برساند که: "حاجی وزیر جویا شده، عرض کردم الان تشریف آورده مراتب را عرض خواهد کرد. پاشو بیا خود را بپا که دیگر قافیه را نیازی." حاجی وزیر نماز را خوانده، حمیدآقا جای نماز و اسباب عبادت را برچیده، بساط تفننات را گسترانیده بود که میرزا عارف وارد شد و نشست. حمیدآقا یک فنجان چای ریخته به‌جلویش گذارد و وافور را تریاک چسبانده، انبر آتش را به‌دست حاجی وزیر داده شروع به‌صحبت کرد.

حاجی وزیر رو به‌میرزا عارف کرده گفت: "آیا خواهد شد که ما از این کثافت - کاری خلاص شویم؟"

میرزا عارف گفت: "قربان چرا آنقدر دلتنگی می‌کنید؟ به‌عشق مولا اگر همت کنید ده روزه این کار از سر شما می‌افتد. ولی می‌خواهم بفهمم که حضرت عالی اشتغال دنیا را به‌چه‌اندازه طالبید که می‌خواهید حال راحتی و بی‌خیالی خود را مبدل به‌زحمت مراوده بی‌حاصل اهل روزگار کنید، و خود را متصل مشغول فکر و خیال واهی فرمائید؟ مقصود از زحمت دنیا فقط رفع احتیاج و تحصیل قوت لایموت است نه تجمل و تعیش فوق‌العاده که انسان را از خیال اصلی بازدارد. بحمداله از مرحمت مولا، نان و آبی دارید که اگر صد سال دیگر هم عمر کنید مرفه‌الحال خواهید بود. با وجود این اگر میل دارید که تریاک را ترک کنید و از راحتی، انزوا و استعفا داده خود را دچار زحمات فوق‌العاده بی‌حاصل کنید، بفرمائید همین فردا چند نفر از اطبای حاذق و ماهر این شهر را دعوت کنید بیایند. بعد از ملاحظه مزاج شریف شور و مشورت کنند هرچه راء‌یشان قرار گرفت آن‌طور عمل کنید و خود را از این خیال آسوده نمائید."

باز بیچاره حمید آقا از شنیدن این حرف حالی پیدا کرده که گوئی شب چراغانی جشن عید ولادت اعلیحضرت محمد علی میرزا خبر فتح و تسخیر قزوین از طرف حضرت سپهدار اعظم به‌امیر بهادر رسیده، روز سلام قدرت سرپا ایستادن ندارد.

حاجی وزیر گفت: "خیلی خوب گفتی. باید به‌همین منوال رفتار کرد." رو به حمید آقا کرده گفت: "فردا صبح اسم چند نفر طبیب معروف را نوشته ببر خدمت آقای مقدس (مقصود پیش‌نماز مسجد قبله است که همواره حکم استخاره‌اش موافق می‌افتاد) یکان یکان استخاره کند هرکدامشان خوب آمد خبر کن عصر اینجا حاضر باشند."

حمیدآقا باز روغن به‌چراغش ریخته شد. شنگول و شادمان عرض کرد: "واقعا" این فرمایش حضرت آقا با آن عرض آقا میرزا، جامع استخاره خدا و استشاره اطباء گردید. البته کاری که موافق مشورت خدا و بندگان دانا باشد پشیمانی ندارد. چشم الان همین کار را می‌کنم."

این یگفت، جای ریخته جلوی حاجی وزیر گذاشت ((و)) قلیان خبر کرد ((و)) محض سرگرمی گفت: "امروز آقا میرزا هم قدری اظهار دلتنگی از کشیدن تریاک می‌کرد. گفت: "نه گمان نمی‌کنم." خود میرزا عارف سبقت کرده گفت: "بنده هرگز از اسباب بی‌خیالی ناشکری ندارم و از پدی تریاک شاکی بودم نه از کشیدنش."

حاجی وزیر گفت: "مگر تریاک شما غیر از این تریاکی است که اینجا می‌کشید؟" گفت: "چرا بدنیست ولی امروز به‌مذاقم نجسبید و طعم چندان اقبال نکرد." گفت: "حالا بکشید."

حمید آقا با جان و دل ظرف تریاک را با وافور و سیخ و انبر برابر میرزا عارف گذاشته به‌حاجی وزیر عرض کرد که تریاک حضرت آقا را امروز در این شهر دو نفر بیشتر ندارند و تریاک ماهان است، آن هم از مزارع موقوفه مقبره متبرکه حضرت شاه نعمت - الهی. با این همه حضرت آقا از کشیدنش دلتنگی دارند. خبر از تریاک معمولی ولایات ندارید که امروز در طهران به‌فروش می‌رسد که چقدر مقشوش و مخلوط از چیزهای خارجی می‌باشد."

حاجی وزیر دید حمید آقا صحبت تاریخی می‌کند. گفت: "مگر تریاک مزرعه مخصوص شاه نعمت‌اله رجحان و اختصاص دارد؟"

حمید آقا دید در حضور میرزا عارف فضولی است که تصرف در مقولات کرده، بتواند جواب مساعدی در این خصوص بگوید. در صورتی که آن دو کلمه حرف تاریخی را هم از خود میرزا عارف یاد گرفته است. لذا عرض کرد: "جواب این فرمایش حضرت آقا با جناب میرزاست."

میرزا عارف هم فور خیلی عمیقی زده قدری حبس نفس کرده، بعد از استفراغ دود به‌هوا گفت:

"این مسأله تفصیلی دارد و آن اینست که البته به نظر مبارک رسیده است، سید نورالدین حسینی حضرت شاه نعمت‌اله ولی در قصبه مبارک ماهان از توابع کرمان متوطن بوده. در جوار فیض نثارش خانقاه‌ها ساخته دریافت‌گاه‌ها ترتیب داده بودند که مریدان و معتقدان از هر سو به آنجا می‌آمدند که تحصیل علوم صوری و معنوی نمایند، و سلاطین اطراف هدیه و نیاز بدانجا می‌فرستادند. خاصه سلطان احمد شاه بهمنی که قبل از سلطنت خود آن بزرگوار را در خواب دیده، ارادت غایبانه به هم رسانیده بود، چنانچه تفصیل آن در تاریخ فرشته هند مرقوم است و این:

در دکن دست و خرقة ماهان تاج بخشند این چنین شاهان بیت جهانگیری صدق این مطلب را می‌رساند. بعد از خرقة خالی کردن آن بزرگوار، سلطان احمدشاه یکی از معتمدان دربار خود را با تنخواه بی‌شمار به ماهان فرستاده، مقبره بس عالی بر سر مرقد آن عالم ربانی ساختند. مختصر، در آن زمان فقرا و دراویش محض استفاضه ۲۱۳ به حضورش مشرف می‌شدند. بالجمله اهالی هند بیشتر طالب زیارتش بودند چون اغلب دراویش هندی معتاد به افیون بودند و آن زمان هم تریاک‌کاری در ایران معمول نبود و از این بابت برای ایشان سخت می‌گذشت. لذا نخست تریاک‌کاری به توسط دراویش هندی در ماهان معمول گردید.

حاجی وزیر گفت: "پس حرف حمیدآقا که می‌گفت تریاک ماهان است معنی داشته است." حمید آقا نخست از بیانات ادیبانه و اظهارات مورخانه میرزا عارف غرق شوق و شغف شده، سپس از اظهار مرحمت حاجی وزیر انبساط دست داده، نزدیک بود پر و بالی درآورده در فضای لایتناهی با مسیو فیدر آلمانی مسابقه هوایی دهد.

از یک طرف دلش می‌خواست میرزا عارف بیش از این‌ها شیرین‌کاری نماید، و از طرف دیگر خودش مایل بود اظهار حیات نماید و سرسخن به میان آورد ولی منتظر است که میل حاجی‌وزیر را از کیفیات و جناتش دریابد و بر وفق آن سرسخن باز کند. در این بین حاجی وزیر گفت: "چرا آن وقت در ایران تریاک پیدا نمی‌شد؟" میرزا عارف شروع کرد به بیان جغرافی نباتات و شمای از علم گیاه‌شناسی گفت. گفت: "مانند اینکه در هر اقلیم از اقلیم عالم، حیوانی به عمل می‌آید که در اقلیم دیگر وجود ندارد، نباتات هم همین حال را دارند. ولی به واسطه مرادده اهالی اقلیم آنها را دیده، به اقلیم خود برده بنای تکثیر می‌گذارند و هرچه مخصوص اقلیم خود بوده به اقلیم دیگر می‌برند کم‌کم و فوراً پیدا می‌کند. پس نبودن تریاک در ایران به واسطه نداشتن علف خشک بود یا آن که اهالی هنوز به وجودش پی نبرده نمی‌توانستند به عمل بیاورند. در هر صورت خیلی کم‌یاب و قلیل‌الوجود بود. چنانچه نوش‌داروی معروف که رستم از کیکاوس برای سهراب خواسته بود همین افیون بوده، چرا که تاکنون دوائی که مایه روسفیدی اطباء و سبب اسکات ارجاع مرضی و درمان اغلب دردها باشد همان افیون است. چنانکه الان حکمای فرنگ قریب بیست و پنج قسم جواهر متنوعه از آن اخذ می-

کنند که هرکدام اسم و رسم علیحده و خاصیت مخصوص دارد. و اکنون من باب (والشیء اذا کثر رخص ۲۱۴) چنانکه از فراوانی آن کار به اینجا رسیده است در هر دهکده به عمل می‌آورند و در هر دهه می‌فروشند و در هر تکایا ۲۱۵ و زوایا ۲۱۶ استعمال می‌کنند. لذا جهال آن را از قدر و منزلتی که داشته انداخته، بی‌قدر و قیمت کرده‌اند."

حمیدآقا سر تا پا هوش شده، گوش به مطالب علمی میرزا عارف تیز کرده بود. همین که سخن به اینجا رسید تغییر وضع به هیأت پیکرش داده و تحریکی در مشاعر وارد کرده شش‌دانگ حواس خود را گماشته که میرزا عارف کلام را به کجا منجر خواهد کرد. میرزا عارف نفس تازه نموده دوباره شروع به صحبت کرده گفت:

"اکنون می‌شنوم سلاطین دول روی زمین خیال دارند که در هر اقلیمی که آب و هوا و سایر عناصر نباتی آن مناسب زرع تریاک است، مرزهای معین نمایند که زیاده از قدر احتیاج طبابت و ضروریات ادارات به عمل نیاورند. بلکه بنی نوع بشر را از شر آن برهانند و تریاک هم عزت و قیمت اصلی را پیدا کند." همین که صحبت به اینجا رسید، باز قوه و قدرت از زانوهای حمیدآقا سرفرت و تاریکی به‌خانه چشمهایش نشست که مبادا حاجی وزیر از شنیدن دم مضرت تریاک به خیال ترک آن بیفتد. میرزا عارف دیگر چیزی نگفته سکوت اختیار کرد. حاجی وزیر گفت: "جناب میرزا شما واقعا آدم با علم و دنیا دیده و تجربه آزموده هستید و همه این بیانات علمی شما متین و دل‌نشین بود. ولی اینکه حمید آقا گفت امروز کمتر آدم تریاک ماهان گیرش می‌آید این چه معنی داشت؟"

باز حمید آقا منتظر است که میرزا عارف این‌دفعه چه نطق نماید. گفت: "چون نسبت اصلی این نبات نخست در مملکت ایران منحصر به ماهان بود، یا اینست که آب و هوای عناصر آن سرزمین، تریاک را خوب به عمل می‌آورد و یا محض توجهی که حضرت شاه نعمت‌اله ولی برای رفاهیت مریدان خویش به آن سرزمین داشته، که تریاک ماهان به‌خوبی معروف است.

گذشته از اینها، بزرگان و رنجبران مزارع مخصوص مقبره متبرکه آن بزرگوار محصولات آنجا را مفشوش نمی‌کنند. لامحاله از این بابت هم قابل تمجید است."

چون ماحصل کلام میرزا عارف راجع به صحبت قول و رجحان کلام حمیدآقا بود لهذا این دفعه صندوقه سینه مشارالیه مالا مال از وجد و سرور گشته، از کثرت شادی و خوشنودی فضای اطاق بر انبساطش گنجایش نمی‌داد. خیال می‌کردی امیر بهادر جنگ در ایام دولت مستعجله استبداد خیر فتح تبریز و دستگیر کردن ستارخان و باقرخان را به‌اعلیحضرت محمدعلی میرزا آورده، ضمناً هم قول داده است که عنقریب جناب تقی‌زاده را مفقودالاثرا نماید. بلکه از آن اعلیحضرت هم شنگول‌تر بود.

بالاخره با اینکه صحبت طول کشید، حمیدآقا می‌خواست برای تعیین اطباء نزد آقای مقدس رفته، استخاره نماید لهذا می‌خواست میرزا عارف را بلند کرده اسامی اطباء

را از او بگیرد و ترتیب حاضر کردن آنها را معین کند. در این بین حاجی‌وزیر خطاب به میرزا عارف کرده گفت: "واقعا" امروز ما را از صحبت‌های خود محظوظ فرمودید. و هم ضمنا" معلوم گردید که در دنیا شیوع و استعمال مکیفات و اختراع اعمال تفتنات ثلاثه از درویش شده است."

میرزا عارف در جواب گفت: "بلی اینطور است که می‌فرمائید. ولی نه اینها که رخت درویشی دربر کرده و خصلت گدائی پیش‌گرفته‌اند، بلکه آن‌هایی که در عالم فقر و فاقه پایه‌ای بلند داشتند، می‌خواستند اقتضای طبع حیوانی و اشتهای شهوت نفسانی را کم کنند بلکه بتوانند در کمال بی‌قیدی و بی‌خیالی به‌علا درجه‌ء عرفان نایل گردند." حاجی وزیر گفت: "بلی این هم راست است. واقعا" تریاک انسان را بکلی از تقاضا باز می‌دارد و باقل مایقنغ ۲۱۷ قانع و به‌قوت لایموت راضی کرده، وامی‌دارد صرف‌نظر از افتخارات و شئون خود کرده، ترک همه‌قسم لذایذ و حظایذ دنیا را بگوید."

حالا حمید آقا از این فرمایشات حاجی‌وزیر، مرض سرد گرم گرفته از یک طرف ممنون و مسرور است که تریاک در مزاجش آن‌قدر کارگر شده که غیر از تریاک، ترک همه‌چیز را کرده، از طرف دیگر خیلی اوقات تلخی دارد که چرا این مراتب را می‌فهمد که تریاک این اثرات را دارد. پس باید کار را به‌جائی برساند که به‌کلی وجودش عاقل و باطل گردد، که هرگز منتقل این مطالب نشود، تا اینکه به‌صدد اصلاح و استعلاج آن برنیاید. بلکه خود نایل مقصد گردد. روی هم‌رفته حمید آقا خیلی گرفته و منقبض و درهم برهم است که به‌وصف و بیان نمی‌آید. به‌قول معروف اگر تلنگورش بزنی خوش می‌چکد.

باری میرزا عارف هم فهمید که نتیجه برعکس شد. زحماتش به‌هدر رفت. خدمتی که می‌خواست در حق رفیقش بکند اسباب انزجار خاطر و ملالت نفس او شد. لذا از خبط و خطای خود متنبه شده سر بلند کرد به‌روی حمید آقا نگاه کرد. دید مشارالیه مبهوت و متحیر مانند جسم بی‌جان شده، و رنگ و رویش پریده که گوئی صبح روز سه‌شنبه ۲۴ جمادی‌الثانی ۱۲۲۷ خبر به‌امیر بهادر دادند که حضرت سپه‌دار اعظم و سردار اسعد شیانه از میانه‌ء محاصره‌ء ثلاثه‌ء اردوی دولتی درآمده، بدون مانع و مزاحمی داخل تهران شده در دارالشورای ملی نزول اجلال کرده، مشغول تسخیر شهر و دوایر دولتی می‌باشند. بلکه می‌توان گفت که حال حمید آقا بدتر از حال امیر بهادر بود. چرا که امیر بهادر از شنیدن این خبر چنان از خود بدر شده بود که قلیان را در دست خود فراموش کرده اکیدا" قلیان می‌خواست. اندکی نگذشت که صدای شلیک توپ و تفنگ مجاهدین ویرا به‌هوش آورد. اما حمید آقا چنان هوش از سرش پریده بود که حیات خود را فراموش کرد، از حرکت بازمانده بود. خیال می‌کردی پیکری است بی‌جان.

میرزا عارف فوراً عمل استخاره اطبا را بهانه کرده، برخاسته یواشکی دست

حمید آقا را گرفته بیرون آمد.

حمید آقا با این همه اتحاد و یگانگی که با میرزا عارف داشت و او را محرم اسرار خود می‌دانست هرگز مکنون خاطر خود را به‌وی اظهار نکرده بود که مبادا تقوی و تقدس میرزا عارف منافی با اجرای نیت او بشود. آنگاه مچش باز و سرش فاش شده و طشت رسوائی‌اش از بام افتد. لذا میرزا عارف از سوز و گداز روحانی و از درد پیچ و تاب اندرونی رفیقش بی‌خبر بود بلکه فقط با مذاق عرفانی که داشت میزانی به‌دست آورده بود که حمید آقا محض غصه‌ء حاجی وزیر اینقدر مستغرق بحر خیال نشده و محض ملاحظه‌ء او به‌غور حل اشکال فرو نرفته ولی چون و چرا هم نمی‌کرد و چرا چنین و چنانی هم نمی‌گفت. زیرا برای ایشان مقبول و مشروع نبود که در این مواقع بحث و فحص کند. لذا اسم چهار نفر از اطباء را که می‌شناخت و با ایشان فی‌الجمله آشنائی هم داشت نوشته به‌حمید آقا داد که ببرد خدمت آقای مقدس استخاره نماید.

آقای مقدس هم به‌اسم یکان یکان استخاره نمود، فقط به‌اسم دو نفر از ایشان که یکی حاجی حکیم باشی و دیگری خان حکیم باشی باشند خوب آمد. حمید آقا آمد به‌میرزا عارف اطلاع داد که استخاره به‌اسم این دو نفر خوب آمد. میرزا عارف گفت: "خیلی خوب برو برای سه‌ساعت به‌غروب مانده از هردو ایشان وعده بگیر و از قول من سلام رسانده بگو فلانی می‌گفت: "اگر چنانچه وقت داشته باشید که نیم ساعت زودتر تشریف بیاورید منتظر قدوم شما هستم که بعد از صرف قلیانی در بنده منزل بالاتفاق خدمت حاجی وزیر برسیم."

چون حمید آقا اهتمام زیادی برای سرانجام این امر داشت، لهذا از میرزا عارف استخراج ۲۱۸ کرد که حرف دیگر هم بزنم یا نه. میرزا عارف گفت: "نه هرگز شما اظهار نکند و ذهن آنها را مشوب ننمائید که من ایشان را می‌شناسم که چه سبک و سلیقه دارند. ایدا" محتاج اظهارات دیگر نیست."

حمید آقا رفته موافق دستورالعمل میرزا عارف از هر دو نفر ایشان وعده گرفت. مخفی نماند که این دو نفر حکیم از قدیم الایام با هم اتحاد و یگانگی دوستانه داشتند. کلیتا" قرارشان بر این بود که اگر کسی از یکی ایشان وعده می‌گرفت که به‌عیادت مریضی برود یا دعوت مهمانی کند، لابد وعده‌ء رفیقش را هم می‌داد. مثلا" اگر حاجی حکیم باشی را وعده می‌گرفتند، می‌گفتند: "باید خان حکیم باشی هم حضور داشته باشد. چون از اوضاع جدید و قدیم اطلاع دارد، بهتر است باهم باشیم که به‌شور و صلاح یکدیگر کار کنیم."

و اگر از خان حکیم باشی وعده می‌خواستند می‌گفت: "بهتر این است که از حاجی حکیم باشی هم وعده بگیرید که مرد معمر و مجرب است که امروز طب ایرانی منحصر به‌وجود ایشان است. علاوه از اینکه تشخیص صحیح و معالجه‌اش مفید است خیلی خوش‌قدم و خوش‌مشراب است و اگر برای شما ممکن نشود بنده خدمتشان خواهم

رسید، عرض می‌کنم بی‌مضایقه تشریف می‌آورند.

مختصر، به‌همین ملاحظه کمتر دیده شده بود که اینها باهم نباشند. چنانکه همیشه بعد از محکمه ۲۱۹ هردو در یک جا می‌شدند. یعنی هر روز در خانه یکی ناهار می‌خوردند و اگر هم بنا بود جائی بروند باهم می‌رفتند. و این‌گونه اتحاد و یگانگی ناشی از تدبیر عاقله آن دو حکیم بوده است. و دلیل یک‌جهتی دوستانه ایشان می‌باشد که هزاران آثار خیر و خوب بر آن مترتب است. از آن جمله این است که هم‌وقت استخاره آقای مقدس‌به‌اسم هر دوی ایشان خوب می‌آمد.

مختصر، اینان از همه‌بابت باهم اخت و یک‌جهت و متفق‌الراء بودند. به‌همین ملاحظه است که مردم ایشان را با چندین القاب متنوعه ذکر می‌کنند که همه دلیل بر اتحاد و اتفاق ایشان می‌باشد.

چنانچه بعضی حکیم دکنتر اطلاق می‌کردند و بعضی دختر مادر خوانند. یکی از ایشان اصلاً "ساوهای و دیگری گیلانی می‌باشد. و محض اتفاق و اتحادی که باهم داشتند کار و بارشان هم خیلی خوب بود. افسوس که از نکس عمل تجارت ۲۲۰ شرکت عمومی ایران صانهاالله عن الحدثان ۲۲۱ صدمه و خسارت فوق‌الطافه و اصلاح ناپذیری برای آن بیچاره‌ها وارد آمد. درواقع می‌توان گفت که اینهم از نتایج حسنه مفیده اتفاق ایشانست. که باید باهم غصه بخورند والا قوه و قدرت یکنفر نیست که از عهده اینهمه غصه و اندوه این واقعه هایل ۲۲۲ به‌تنهایی بریاید، بلکه می‌توانم بگویم که اگر همه غیرتمندان افراد نوع انسان بر حال اینگونه اشخاص مظلوم مقطوع الرجاء ۲۲۳ گریه کنند باز اسباب تسلی و رفع احتیاج آن بی‌چاره‌های معمر معیل بی‌چیز نخواهد شد.

واقعا "خیلی سخت و طاقت ناپذیر است که با این همه وضع‌های شوم و منحوس مملکت، انسان، اقتصاد ۲۲۴ و قناعت پیشه‌گیرد بلکه به‌سختی و ذلت اندر ساخته، مال‌بینی ۲۲۵ کرده. به‌ملاحظه روز بد بعدش چندرغازی جمع کرده، خود را به‌اعتبار جماعتی بسپارد که وقت ضرورت گرفته به‌رفع احتیاج خود صرف کند. اکنون که روزگار پریشان شده، اوضاع مملکت به‌هم خورده، حال وضع و شریف یکسان گشته، احسان و اعانت از میان برخاسته، خرج و مصارف کماکان سر جای خود برقرار، بلکه بالمضاعف افزوده، حالا هرچه عجز و التماس کرده به‌مقام مطالبه بیاید هرگز اعتنا و کارسازی ننمایند و ترحم بر حال صاحب‌طلب نکنند و دلسوزی در حقش به‌عمل نیاورند، که این بیچاره معیل و معمر است و درمانده و ناچار است. پس چه خاک بر سر کند و چگونه سر خود را زیر آب ببرد و چه قسم از اهل و عیال و اطفال خویش دل کند، آواره و وطن شود؟

باری باز به‌خارج پرداخته از مقصد دور افتادیم. صحبت در این جا بود که حضرات اطبای مدعو در سر موعده به‌میعاد رسیدند. یعنی به‌منزل آقا میرزا عارف وارد شده یک دوره با هم وافور فوری‌دند و نفری یک فنجان چائی میل فرمودند. پس از آن

خان حکیم‌باشی برای حاجی حکیم‌باشی دستورالعمل قلیان مخصوص دادند و حاجی حکیم‌باشی هم به‌جهت خان حکیم‌باشی سیگارت خواسته، بعد از صرف قلیان و سیگار که هوای منزل از قابلیت استنشاق افتاده، دود تریاک و تنباکو مانند مه و دومان به‌منزل بیچیده بود که آقا میرزا عارف به‌حمید آقا خطاب کرده گفت: "یقین حاجی‌وزیر منتظر است." عرض کرد: "بلی الان می‌برسیدند که چرا تشریف نیاوردند. بنده عرض کردم عنقریب است که تشریف بیاورند." لہذا برخاسته، بالاتفاق خدمت حاجی وزیر رفتند. بعد از ادای رسم تعارف و صرف تشریفات آقا میرزا عارف قطع نظر از اینکه واسطه کار بود شخصا "حق این‌گونه سمت‌ها را داشت که معرف واقع شود، لہذا، یگان‌یکان ((را)) حسبا" و نسبا" و فنا" تعریف کرده، محل سکونت و مقام و مرجع و سبک و سلیقه طبابت و معالجه‌شان را هم کماکان برای حاجی وزیر شرح و بیان نمود.

واقعا "معرف هم در بعضی جاها به‌درد می‌خورد، بلکه اسباب نجات مهمان و صاحب منزل است. مکرر اتفاق افتاده بلکه معمولی مجالس و محافل بر این است که یک نفر شخص غریب و یا بومی که با صاحب خانه آشنائی ندارد که دارد، بی‌تربیت و بوالفضول است. نوعی زیاده از حد خود رفتار می‌کند که به‌ذهن صاحب منزل چنین می‌زند که شخص محترم و معتبریست باید خیلی احترام کرد و به‌همین ملاحظه خجالت می‌کشد بپرسد که شما کی هستید و او هم نگوید من فلانم چرا که فوق وظیفه رفتار کرده است.

در بعضی موارد شخص وارد متواضع و مؤدب است و یا از اواسط است منتظر است که صاحب منزل برای او تعیین جا و مکان نماید و به‌فراخور حالش پذیرائی نماید. صاحب منزل هم نمی‌شناسد لابد در یک نقطه بالا و پائین می‌نشیند و در مواقع دیگر وارد شخص محترم و معزز است صاحب‌خانه ملتفت مقام او نیست او هم نقطه‌ای اختیار کرده می‌نشیند.

حالا صاحب خانه منتظر است که وارد معرفی خود را بکند و یا اینکه حاضرین تعریف او را کنند. اگر هیچکدام نشد بلکه از مناسبت مذاکره مطالبش بی‌ببرد که این کیست و نمی‌داند در خطابات و تعارفات با او چگونه رفتار کند. بالاخره اگر ضمناً حال آن شخص معلوم گردید و شناخته شد لابد یکی از طرفین یعنی صاحب‌خانه و یا میهمان خجل خواهد شد. بلکه مجبوراً باید جای وارد را عوض کنند چرا که اگر محترم بود، خود من‌باب تواضع و شکسته‌نفسی در جای پست نشسته و صاحب‌خانه در خطابات و تعارفات حق او را به‌جا نیاورده، لابد اسباب خجالت صاحب‌خانه شده محض جبران ویرا بلند کرده در مقام خود نشانده، معذرت خواهد خواست. و اگر چنانچه قضیه برعکس واقع شده، یعنی وارد و مهمان از وظیفه خود تجاوز کرده و صاحب‌خانه هم اشتباهاً ویرا زیاده از اندازه، احترام نموده بعد از آن که شناخته شد اغلب اوقات بلندش کرده به‌جای خود می‌نشانند و اسباب خجالت و شرمساری هم می‌شود. واگر نه تا

آخر مجلس شناخته نشد بلکه بعد از گفتگو و سوال و جواب برخاست که برود، آن وقت صاحب‌خانه از این و آن می‌پرسد که این آقا کی بود و اگر از حضار هم کسی ویرا نشناسد لابد باید از خارج تحقیق نمود و آن هم بر دو قسم است اگر چنانچه نوکر همراه داشته نوکر صاحب‌خانه از نوکر آن شخص تحقیق می‌کند که این آقا کی است و کجائی است والا لابد باید از خودش تحقیق کند که: "اگرچه جسارت است سرکار اسمتان را بفرمائید، که اگر بعدها لازم شد دانسته باشیم." باری همه این‌ها به واسطه عدم شعور است و یا از افراط کبر و غرور که هردو دلیل نقص و جهالت واردین است. یا آن که ناشی از پختگی و ناپختگی صاحب‌خانه و بی‌عرضگی آنهاست که نمی‌پرسند که تو کی و کجائی هستی.

درد بی‌درمان این جاست که اگر هم بپرسند جواب درستی نمی‌دهند. بلکه از شدت بی‌تربیتی که اسم او را شکسته‌نفسی گذاشته، مشکل را دو تا کرده پرسنده را دچار اشکال دیگر می‌کند و آن اینست که هرگز صنف و لقب خودش را نمی‌گوید فقط اسم خالی می‌گوید در صورتی که خودکشی‌ها کرده، خرج و مایه‌ها گذاشته و منتها کشیده، تملقات یا تقلبات کرده، لقبی برای خودش گرفته و یا صاحب‌منصب شده و مهر کنده و ولیمه داده و صلح داده و شعرها ساخته، زور زورکی اسم خود را مبدل به لقب و منصب کرده، چنانکه اگر با لقبش خطاب نکنند و از منصبش ذکری نمایند بلکه چیزی هم به آن علاوه نکنند اعتنا به‌عرض و عرایض مکتوبی نکرده، سرانجام ۲۲۶ نمی‌کند و پاسخ هیچ پرسش را نمی‌گوید. بلکه اظهار بغض و عداوت می‌کند که طرف را از بی‌ادبی خود تنبیه کند و مستحضر نماید. حالا که می‌پرسند سرکار کی هستید و یا کدام آقا هستید؟ می‌گوید: "بنده اسم حسن است و یا حسینم." آنوقت سائل که رسم مملکت را می‌داند اسم خالی معمول نیست بلکه اصلاً اسم متروک شده، وضع ظاهر و یال و کویال او را نگاه کرده، لابد یک قدری وارفته ادب به‌خرج داده مجدداً می‌پرسد که لقب سرکار چیست؟ حالا باید آقا مدتی هم تغمز و تاءنی به‌خرج داده بعد حجب و حیا از عدم برازندگی لقب اظهار کرده، بعد تیرش را انداخته، کمانش را قائم می‌کند، یعنی مضاف را گفته مضاف‌الیه را حذف می‌کند. مثلاً "می‌گوید نصیر یا بصیر مؤتمن و یا معتمد محتشم و یا مجلل ناصر و یا ناظم یا امین و یا معین یا مستشار و یا مشیر یا فخیم و یا مفخم. هرگز اسمی از لشکر و دفتر و دیوان و ممالک شرع و سلطان و سلطنت و ملک و دولت نمی‌برد. باز بیچاره سائل را مجبور به‌سوال دیگر می‌کند. ای خانه خراب زودباش جان بکن آن اصل کاری که مایه افتخار و وسیله معرفت تو نکرده شده، او را بگو بیچاره را خلاص کن.

گویا محض این نمی‌گوید که گمان نکنند که این آقا فقط بصیر لشکر و یا دفتر و یا دیوان و یا شرع است بلکه ذاتاً "و شخصاً" در کلیه امور عالم بصیر است، نه نسبت به مضاف‌الیه لقب خودش که فلان زهرمار است. پس باید برای استخلاص از این محذورات شخص وارد، معرفی از خود نموده خود و صاحب‌خانه بلکه سایر حاضرین را آسوده کند. در ایران ترتیب بزرگان بر این است که واردین بعضی سلام می‌دهند و بعضی

تعظیم می‌کنند. بعضی هم سلام و هم تعظیم (احوط جمع قصر اتمام است) می‌کنند. آن‌هایی که حق سلام دارند بهتر از آنهاست که حق سلام و تعظیم باهم دارند چرا که بواسطه سلام، آقا را متوجه خود کرده، اذن جلوس دریافته می‌نشینند. ولی آن بدبخت‌هایی که فقط حق ایشان تعظیم است باید سر پا منتظر ایستاده، مشغول سرفه گردد که بلکه آقا را متوجه خود کند. و یا آنکه یکی از حاشیه‌نشینان را وادارد که به‌عرض برساند که فلانی است. یا اینکه بعد از یک ساعت سر بلند کرده او را ببیند و یا دیگری دلش بر حال او سوخته اظهاری کند تا اینکه آقا وی را ببیند و بداند که محض سلام آمده، و هرگز کار و رجوعی هم ندارد. آن وقت بگوید کجا بودی آن هم حال آمده بخود بالیده عرض کند که بنده منزل بودم محض سلام حضور مبارک شرفیاب شدم.

سبحان‌اله نمی‌دانم چرا مبتلای طول کلام و بی‌هوده‌گویی شده‌ام. خواستم رجوع به‌مصلب اصلی کرده، صحبت حمید آقا را به‌جائی برسانم، خاطر م چیز دیگر آمد. بمنظرم بنده حال پسر بیچاره روشن علی‌شاه را پیدا کرده باشم. بجه هر وقت می‌خواست آواز بخواند می‌آمد بگوش پدرش می‌گفت: آقا جان "دلی دلیم می‌آید" من هم حالا حرف دیگر می‌آید چکنم، نگویم شب رمضان ماه رحمت در بهشت برای مسلمانان باز شده، ولی از ترس مسیو بیبرم ۲۲۷ که نمی‌شود آدم با چند نفر رفیق، خود را مشغول عرق ورق نماید و یا گوش به‌ساز و تار بدهد. فوراً "مجاهدین می‌آیند می‌گیرند. حالا اگر این حرفها را نگویم دلم تنگ می‌گردد و آن اینست که می‌بینی حکام چقدر طالب دبدبه و شهرت هستند. چنانچه محض نیل همین مقصد چه پول‌ها خرج می‌کنند و چه زحمات‌ها می‌کشند. بلکه بعضی‌ها محض افتخار حکمرانی میالفی متضرر می‌شود و اهالی و رعایا را به‌همین ملاحظه اذیت می‌کند، و برخی محترمین را بی‌احترامی می‌کنند، و بعضی قریب هزار مال بار و بنه حمل می‌کنند.

ولی زمانی که برای اجرای احکام و اوامر دولت و تنظیمات مملکت یا اینکه به‌جهت حقانیت ارباب رجوع و اخذ و ایصال ۲۲۸ حقوق اهالی حکم می‌نویسند، آنوقت شکسته نفسی کرده فقط به یک مهر اسمی قناعت می‌کنند. در صورتی که اسامی و القاب کلاً مشترک و متعدد می‌باشد. و اگر بعد از چندی که آن حاکم از میان رفته، آن حکم را در بیاورند هیچ‌کس نمی‌داند که حاکم قضیه چکاره و کجائی بوده، مگر اینکه به‌تواتر به‌آنها رسیده باشد. چراکه نه در دفتر دیوان مرکز مضبوط است نه باقلم خود موقوف داشته. و حال آنکه هر حاکم ولایت و رئیس هر اداره حقیق اینست که ذیل حکم خود را بخط خود اگر سواد داشته باشد امضاء نماید. مثلاً "بنویسد حکمران ایالت اصفهان یا کاشان، احسن‌الدوله بن علیخان علاءالدوله، و یا شاهزاده اکبر میرزا حشمت‌الدوله بن بهمن میرزا شعاع‌الدوله، و یا سرتیپ فوج زرنده، قاسمخان نظم‌الدوله بن رحیمخان نظام‌الملک. بعد هم مهر دولتی یعنی مهر ایالت و اداره را بزند نه مهر شخصی را. و همچنین آقایان علماء و مجتهدین که صاحب حکم و مسند شرع و شریعتمدار

هستند بعد از مدت‌های متمادی قبول زحمت مرافعه را می‌کند و یا متصدی معاملات شده ، بالاخره می‌خواهند سندی به دست طرفین بدهند . عوض اینکه بنویسند حاکم قضیه و یا مجری صیغه معامله مجتهد جامع الشرایط فلان بن فلان ساکن و یا اهل فلان مکان فقط الداعی المدنب و یا العبد العاصی و الآثم والخطی و الاحقر و اقل الناس نوشته یک مهر حسن‌الحسینی و یا حسین الموسوی و یا علی الطباطبائی و یا فلان بن فلان می‌زند و دیگر معلوم نیست که آیا آقای داعی ، داعی دین است و یا داعی دولت است و یا حاکم کجاست . مگر اینکه بعدها به تواتر اخبار و سلاسل روات ، مهر آقا را بشناسند والا آنهم مثل حکام عرف می‌شود . بخصوص که حضرات محررین این سندات و قباله‌جات را بر روی کاغذ آهاردار می‌نویسند . آن‌هم با مرکبی که به آسانی از آن کاغذ برداشته می‌شود و بعد به مهر قیمتی که بخواهند تغییر و تبدیل می‌دهند و یا آنکه شبانه در دالان و یا در بین-الصلاتین در محراب به مهر آقا می‌رسانند که هرگز در نظر آقا نمی‌ماند .

خاطرم آمد که زمان تحصیل در تبریز ، کسی از اهل قزاق‌چداغ صورت مجلس مرافعه خود را که با یک نفر دیگر در محضر یکی از آقایان نمره اول داشته به من نقل می‌کرد که به موجب سند ساخته پانصد تومان از من ادعا می‌کرد . هرچه عرض کردم که این خط و مهر مال من نیست و هرگز با این شخص طرف معامله نشده‌ام ، حضرت آقا قبول نکرده فرمود : " چون مهر و خط من در این است و هرگز در محضر من هم اشتباه نمی‌شود ، حکما " باید از عهده برآئی " - بدون آن که ثبت و صورت مضبوط داشته باشد - آخر الامر یک هفته از آقا مهلت گرفتیم تا اینکه سازنده آن سند را پیدا کرده وجهی به او داده خواهش کردم در مقابل آن سند که برای آن شخص ساخته‌ای قبضی هم برای من بساز . متقبل شد . چند روز دیگر آورد بهم داد . دیدم همان خط و همان مهریست که حضرت آقا در آن سند طبرف دارد . بردم خدمت آقا عرض کردم که بنده طلب او را داده ، قبض گرفته بودم فراموش شده بود ، قبض را گرفته به نظر دقت ملاحظه فرموده گفت درست است این مهر و خط منست . پس موه من تو چرا مردم را اذیت می‌کردی ؟ می‌خواستی ابتدا این قبض را بیاوری ، بیخود نسبت ساختگی به آن شخص می‌دادی و بی‌جهت می‌خواستی مرا به اشتباه بیندازی . می‌گوید : " عرض کردم که حالا قبول دارید که این مهر و خط مال حضرت عالی است . " فرمود شکی نیست . آنوقت عرض کردم : " مهر و خط هر دو سند و قبض مال حضرت آقا است ولی اصلشان ساخته است . بنده اینهمه زحمت را کشیدم که به حضرت عالی مدلل کنم که من به آن شخص مدیون نیستم . والله و بالله هر دو این سند و قبض را یک نفر ساخته و مهر و خط هر دو هم مال حضرت عالیست . و اما اینطور ساخته‌اند که چیزی را عنوان کرده به خط و مهر حضرتعالی رسانده ، بعد برده مطلب آنرا پاک کرده عوض مطلب دیگر می‌نویسند . " فرمود : " حالا که شما اقرار به ساختگی قبض خود کردید لابد قبض شما بقرار خود باطل شد . لذا باید طلب آن شخص را بدهی بعلت اینکه ساختگی و بطلان سند فقط به حرف شما ثابت

نمی‌شود . " هرچه فریاد زد : " والله و بالله محض اثبات بطلان آن سند بنده این کار را کردم که مدلل شود که اشتباه ممکن است . والا چرا من چنین اقرار و اعتراف به بطلان خود و بصدق ادعای مدعی می‌کردم . " بالاخره قبول نکردند . به حکم آقا آن وجه را از من گرفتند بدون اینکه متعرض حال شخص متقلب بشوند ، و بی‌آنکه فحص حال سازنده سند را نمایند و یا تنبیه و تاءدیب کنند . بلکه دیدند اگر خوشنویس است توبه داده آورده ، جزء محررین و نویسندگان قرار می‌دهند . چنانکه متقلبین مسکوکات را مستخدم ضرایخانه می‌کنند که خوب راه رفته را یاد بگیرند .

باری اگرچه امیدواریم این‌گونه معایب بکلی اصلاح یابد ولی خاطر م آمد که یکسال دولت پروس یک نفر صاحب منصب نظامی را ماء مور کرده بود که تمام پای‌تخت‌های روی زمین را گشته بهترین مرکب‌های عالم را برای ثبت و ضبط سندات دولتی معین نماید که هرگز کسی نتواند آن را محو و پاک نماید ، و یا اینکه روی کاغذ آهاری نوشته شود به آسانی بلیسد و به جای مطلب اصلی چیزی جعلی بنویسد .

عجب در اینست که در این مملکت آن قدر اعتماد به مهر دارند که آدم هرچه بطور صریح اسم و رسم خود را با خط خود و امضای مخصوصی که دارد می‌نویسد قبول نمی‌کنند ، چنانکه پیغمبر خدا را مجبور به اینکار کردند . مکرر شده است که بنده به تلگرافخانه ، و یا به تجارتخانه‌ها و پست‌خانه با خط خود امضاء داده‌ام . حتی خودم حاضر شدم ابداء قبول نکردند که باید خط حکاک باشد . آن وقت گماشته آن کار رفته مهری از حکاکان مسجد شاه به اسم من گرفته به آن زده و یا اینکه مخصوصاً " مهری به اسم من کنده ، زده ، قبول کرده‌اند . مخصوصاً " همین روزها چند دفعه امضا فرستادم رد کردند حتی خودم رفته گفتم من اصلاً " مهر ندارم با خط خود در حضور شما امضا می‌کنم قبول نکردند . تا اینکه فرستادم مهری به اسم من پیدا کردند و آوردند مهر کردم ، به درجه اجابت و اعتبار رسید .

واقعا " اگر آدم بخواهد پرده از روی این کارها بردارد و قبح و غلط آن‌ها را بنماید ، در انظار دیگران خیلی غرابت دارد . افسوس که خودمان به این کارها ماء‌نوسیم هرگز عیب اینها را نمی‌فهمیم و تا زنده هستیم دچار زحمات این غلط کاری‌ها می‌باشیم . و از نداشتن ثبت و ضبط صحیحی در عمل تحریرات دولتی و حفظ اسناد مملکتی و اعمال دوایر ملتی و تجارتنی و شخصی آن قدر ضرر و خسارت وارد می‌شود که به حد و حصر نمی‌آید و تلافی امکان ندارد . در ایران اگر شخصی مدتها مصدر خدمات مهمه دولتی شود و هرچه مهم امور مملکتی را انجام دهد بعد از عزل آن هرگز تحویل و تسلیم سند و صورت و سواد اعمال و احکام ایام حکمرانی و فرمان‌فرمائی در میان نیست . و اگر عالمی از دنیا رحلت نماید ، بجز بیاضچه^{۲۲۹} در نزد محررش دفاتر ثبت باقی نمی‌ماند . و اگر حاکمی و یا وزیری انتقال یابد جز کتابچه^{۲۲۹} مداخل املاک و باقی مباشر دهات سند و دیوان علیحده که راجع به صورت اعمال و احکام ایام حیات باشد

نمی‌ماند. اگر وارث اقرب و اولاد ارشدش متدین باشد فوراً "مهر آن مرحوم را شکسته، خورد کرده دور می‌اندازد که مبادا به دست کسی بیفتد، قبض و سندی جعل کند. و یا آنکه نگه می‌دارد که اسم آن مرحوم بر اولادش گذاشته، زمان رشد، آن مهر را به او بدهد.

خیلی عجیب است که از نداشتن دفاتر ثبت و دیوان ضبط تاریخ وفات اموات مرحومه و تولد اولاد قره‌الاعین همه یا در پشت بیاض دعا و کلام خداست و یا در حاشیه کتاب حافظ، والا تعیین تاریخ یا از سال وبائی و قحطی است، و یا هنگام جلوس و رحلت سلطان است، و یا از عهد حکومت فلان، و از زمان دهری بگیری و بابی‌کشی در ایران. نه‌عده نفوس معلوم است و نه‌شمارش خانوار، و نه تفاوت حوادث و نه احیا و اموات، و نه دخل و خرج مملکت، و نه ثروت ملت. سندات و قباله‌جات اموال و املاک و نکاحنامه امهات بعد از هزار پینه و وصله در جوف لوله‌های حلبی سالی چند دفعه حمل به‌بیلاق و قشلاق می‌شود و یا در زیر خاک مدفون می‌باشد. و از نداشتن آن ترتیب و ضبط تاریخ نکاح و طلاق هزاران اشتباه در نسب و اختلاف در نسل پیدا می‌شود، و یا زنی را چندین مرد ادعا می‌کند و در رشد و بلوغ و استحقات ارث دچار اشکالات عدیده می‌شود، و یا در دفتر وظایف و اوقاف اعمالی را میرزا و ملا می‌خوانند و گاهی سید و شاهزاده می‌نامند.

ایوای باز خارج برداخته و از مطلب دور افتادیم و از حاجی وزیر بی‌خبر ماندیم و مجلس شور میرزا عارف را بجائی نرساندیم. واقعا "نمی‌دانم به‌واسطه فراموش‌کاریست که تازه عارض شده و یا بعلمت اطاله کلام است که از سابق داشتم که همواره جمله معترضه به‌میان آورده و به‌ایرادگیری و عیبجویی همی پردازم. گاهی غیبت برادران دینی را می‌کنم، بالاخره صدرکلام از خاطر می‌رود.

گمان می‌کنم حال قماربازان شبهای رمضان را پیدا کرده‌ام که پاسی از شب گذشته هرکدام از نقطه‌های آمده، جوقه جوقه نشسته، یکی مشغول آس بازی می‌شود و آن دیگری تروم بازی می‌کند و دسته دیگر به‌سبک ایرانی نرد می‌بازد، دیگری مارس فرنگی و قوشه عثمانی را ترجیح می‌دهد. در این بین صاحب خانه نعلبکی چهار سری را پیش می‌کشد و تارزن گوشه شتلی می‌زند و خوانند دایره تمنا می‌گرداند. یک نفر هم در این میانه سرگردان است. گاهی با جوقه‌های می‌آمیزد و گاهی با دسته‌های می‌پیوندد و سر و دست دیگری می‌بندد. و برخی چنان خصمانه با حریف طرف می‌شود که بعد از باختن وجه موجود مبلغی هم از دیگری قرض می‌گیرد و یا دست تکدی به‌میان می‌آورد و بعد ساعت و یا زنجیر او را گرو می‌گذارد و یا انگشتر خود را به او می‌دهد. یا اینکه می‌بیند نقشش نمی‌گیرد و بختش نمی‌آورد، جای خود را عوض می‌کند و یا وضوی خود را باطل می‌نماید. مختصر دست از بازی برداشته، حریف را ول نمی‌کند. لایق حریفش هم سخت‌گیری می‌کند تا این که قبض و سند و ضامن می‌دهد ((و)) وثیقه می‌گذارد و شبانه

حواله او را نزد تاجر و صراف می‌برند که قبولی بنویسد، بهای تنزیل کم کرده نقد می‌گیرند. بالاخره قباله خانه و املاک به‌میان می‌آید و یا این که آخر شب فرستاده، جواهرآلات و زینت آلات و اسباب تجملات زنانه را آورده بازی را از سر می‌گیرد.

در صورتی که صاحب خانه به‌مقتضای تکلیف خود سفره انداخته، سحری را چیده، و هرچه داد می‌زند: "آقایان مؤمنین وقت اذانت، بفرمائید سحری میل کنید"، هیچکس از سرچایش بلند نمی‌شود، سهل است که صدای توپ را هم نمی‌شنوند. لابد چند نفر از عزیزان بی‌جهت و لوسان بی‌سمت که همیشه صدرنشین این‌گونه مجالس می‌باشند و چندی هم از شتلی‌گران و از قماربازان بی‌پولان و از بادمجان دور بشقاب چینیان که همیشه بی‌غایب و متوفی می‌گردند که از عوض آن‌ها بازی کنند، و عده‌ای از چیزگران مهمساز و لیلاجان حکم طراز دور سفره جمع شده، مشغول خوردن چلو و پلوی سرد شده و خورش پخ‌کرده می‌شوند.

همین که می‌بینند سفره را برمی‌چینند آنوقت یکی می‌گوید: یک کف دست نان با قدری سبزی خوردن برای من بیاور و دیگری می‌گوید یک لب تخت چلو با قدری ماست برای من نگهدار.

بعضی‌ها اول طلوع پراکنده شده می‌روند. قومی دیگر بالاپوش خود را به‌سر کشیده می‌خوابند. بعضی مثل خروس جنگی خصمانه مشغول بازی هستند تا این که یکی از طرفین بی‌حس و بی‌حال و یا بی‌پول و بی‌اعتبار شده، آن دیگری را رها کند. برخی دیگر از خستگی و بی‌خوابی و برخی از غصه باختن سرمایه خود و دادن قبض بی‌وجه و بی‌تنخواه، و از دست رفتن ساعت و انگشتر که اسباب جوانی و مایه اعتبارش منحصر به آنها بوده، و یکی دیگر از غصه و خیال نداشتن خرج فرداشب اهل و عیال خود، و آن یکی از خوف پدر و مادر و روسیاهی زن و بچه و کس و کار خویش، و آن دیگر از رودر بایستی آقا و یا از شرمساری نوکر، گوشه‌های مبهوت و متحیر خزیده و یا مستغرق دریای خیال از این طرف به آن طرف می‌غلطد و در ته قوطی نه سیگار دارد و نه توتون. ((از)) خدمتکاران و جان فشنان اول شب که شتلیها را گرفته و رفته خوابیده، کسی نیست که آب و قلیانی بدهد و یا نان و دانی بیاورد. لابد بشقابهای چلوی سرد و ماست ریخته را با نان بیات و سبزی پلاسیده پیش کشیده، خودشان را مشغول می‌کنند که شاید کسی پیدا شده به‌سروقت آنها بیاید.

مختصر، اول شب با آنهمه تشریفات و تنقلات مجلس گرم و نرم کیفها پر از پول و نوکرها مواظب حضور، یکی قلیان می‌آورد و دیگری چائی می‌دهد. برخی یک یک تریاک می‌کشند و آن یکی سیگار حشیش می‌کشد و هر فرمانی می‌دهد و هر حرفی می‌گویند می‌شنوند عزیزان بی‌جهت تارزان را دستورالعمل شور و همایون می‌دهند، بالاخره شلوقی و بی‌نظمی به‌حدی می‌رسد که نه مجلس شرب الیهودش توان گفت و نه مجمع مسلمانانش می‌توان خواند چنان خر توی خر می‌شود که سگ صاحب خود را نمی‌شناسد.

تکلیف معلوم شود".

حمیدآقا سر پا ایستاده، هوش و گوش خود را به تقریرات میرزا عارف داده بود تا ببیند که چه خواهد گفت. بعد دید عیبی ندارد، امروز تقریراتش بر وفق سلیقه اوست. لذا قدری متوجه بحث و فحص و جس نبض حضرات شده، منتظر بود که چگونه بر ضد طبیب ترک تریاک حرف زده، مطالب کتاب او را حلایمی خواهند کرد.

باری نخست حاجی حکیم باشی که از جمله اصحاب اخلاط، و قدیمی مسلک بوده و همواره از گرفتن نبض به حوادث آتیه عالم بدن پی برده، حکم انقلاب اخلاط و نتایج وخیمه خلط غالب را استخراج و معاینه کرده، محض پیش بینی پیش گوئی کرده، نبض حاجی وزیر را گرفته به جمعیت خاطر چشمه اش را روی هم گذاشته با مذاقه فیلسوفانه کم و کیف قرعات ۲۳۲ نبض را کمابیش ۲۳۳ ملاحظه کرده، سحنه ۲۳۴ و سیما را درست سنجیده، نخست به یک تبسم حکیمانه، دل آتشین حمیدآقا را به یک درجه از جوش و خروش پائین آورده، خطاب به میرزا عارف کرده گفت:

"جناب میرزا بحمداله که سرکار هم اهل علم و از جمله فضلا می باشید. بر فرض محال که کسی بتواند تریاک را ترک کند لابد بعد از چندی تزلزلی در ارکان اربعه بدن دست داده، سپس کیفیات عناصر اصلیه تغییر یافته، مزاج منحرف گشته، لامحاله امراض صعب العلاج چندی از قبیل تعاریج ۲۳۵ امعاء و ترابید ۲۳۶ دماغ ۲۳۷ به عمل آمده کم کم مدیر و مدیر امور بدن از کار اداره افتاده، اخلاط متعفن و قوا منحل گشته، رفته رفته چاره و علاج از دست طبیب حاذق به در رفته، اجل در رسیده ((و)) امر الهی را لبیک خواهد گفت. پس از آن جایی که تریاک از ادویه مرکب القواست ((و)) بالخاصیه حافظ حرارت غریزه اعضا و مانع تعفن اخلاط و تحلیل قواست، نباید به حرف چاپلوسها گوش داد ((و)) آن را ترک نمود که خطر عظیمی دارد."

باری حمیدآقا از شنیدن این حرفها به غایت مسرور و منبسط گشته جوف سینه خود را با محبت میرزا عارف مملو ساخته و به طوری قلب خود را به اخلاص و ارادت حاجی حکیم باشی مالا مال کرد که بغض و عداوت صاحب کتاب تفننات ثلاثه را جایی نماند.

حلاجی استدلال حکیم باشی

یا للعجب، نمی دانم جناب حکیم باشی عمداً "خط و سهو کرده این حرفها را می زده، یا اینکه هرگز قوه تشخیص و تمیز را دارا نبوده، فقط به رنگین کردن سحاف جبهه می پرداخت، که صحت را مانند حیات عبارت از تنفس ریه و استنشاق هوا فرض کرده، می خواسته مدتی آن حالت را امتداد بدهد و اسم آن را حفظ الصحه بگذارد.

نوکر آقای خود را پیدا نمی کند. اما آخر شب ایشان حکم صبح قیامت را دارد که بعضی گناهکاران سر از قبر در آورده، مبهوت و متحیر نگاه می کنند. بعضی بعد از حشر به نشر آمده، از خوف و هراس اعمال سیئه ۲۳۵ خود از فرط ندامت و پشیمانی ایام حیات، خجل و شرمسار و از شدت حرارت قیامت، عطش غالب، نه یاری و نه یآوری نه آبی و نه دانی. وانفسا گویان، سرگردان و حیرانند و بکلی حسب و نسب از میان رفته، همگی یکسانند.

یا للعجب، اکنون که ایام رمضانست ((و)) موقع اجتماع و ملاقات دوستان، باید مسلمانان پای تخت اسلام بعد از ایفای وظایف مقدسه عبودیت و ادای رسوم عبادات، در کلیه امور ملت و مملکت مشورت نمایند و به اصلاحات ممکنه پردازند که خدا نکرده، بعضی اتفاقات اتفاق نیفتد و حادثه ای روی کار نیاید و بعضی خطرات روی ندهد که سنگ روی یخ شوند ((و)) از شرف قومیت و ملیت بازمانند. بدبختانه قطع نظر از اینگونه وظایف دینی و فرایض دنیوی کرده، می خواهند برای رفع اعیان ۲۳۱ و خستگی بیکاری روز و محض تفنن دماغ و تفریح روح، یک فنجان عرق بخورند و یک نفس تریاک و حشیش بکشند و دمی مشغول قمار شوند که شب را به آن قسم که مذکور شد سحر کنند و سحری خورده بخوابند و ماه مبارکش بخوانند.

افسوس که از مشروطه بازی مجاهدین، مسیو (پیرم) رئیس نظمیه شده، همه این اوضاعها را حرام کرده ((!!)) چرا که ارمنی نمی داند ماه رمضان ایام رحمت است و درهای بهشت به روی مسلمانان باز است. می خانه و قمارخانه را مسدود و سایر ناکاریها را محدود و ممنوع ساخته، دیگر نمی شود از دست این ارمنی مسلمانی کرد. لابد باید روس را به ارمنی ترجیح داد که به مسلمانان تبریز، آرد و کلم داده و ایشان را از ظلم آتیه استبداد مستخلص کرد. در صدد تاءمین مملکت و رفاهیت ملت می باشد ((!!)).

باری از بسکه جمله معترضه به میان آورده ((و)) معذرت خواستم که دیگر روی اعتذار هم ندارم. پس باید اکنون بی مقدمه شروع به ذکر تفصیل ملاقات و عیادت حکیم باشی ها کرد و به شرح پرداخت.

بلی، بعد از اینکه میرزای عارف معرفی حضرات حکماء را برای حاجی وزیر کرد آن وقت به حضرات گفت: "مقصود از زحمت دادن به شما اینست که جناب حاجی وزیر چند سالی است مبتلا به کشیدن تریاک شده اند و از چندی به بعد کسالت مزاجی پیدا کرده، و هرکس حرفی می گوید و هر شخصی حدسی می زند. بعضی از افراط تریاک می دانند و برخی می گویند مرضی است مزاجی، هرگز دخلی به تریاک ندارد. اکنون یک نفر از اطباء کتابی در این خصوص به طبع رسانده مدعی است که امراض تریاکیها را با تدابیر سهل و ساده در ضمن ترک تریاک مداوا می نماید، و رفع کسالت کرده به حال صحت می رساند. حالا خوب است که شما ملاحظه نبض و مزاج آقا را فرموده هرچه تحقیقات علمی است به جا آورده، متحداً یا متفقاً عقیده خود را بفرمائید تا اینکه

زیرا تمام آنچه که از ترک تریاک در وجود تریاکی خیال کرده، و وی را به ترک آن تحذیر ۲۲۸ می‌کرد، کلاً در وجود عاطل و باطل آن بی‌چاره موجود و مهیا بوده، بلکه مشرف به موت و منتظر هلاکت بود. اکنون که کسی می‌خواهد او را نجات داده، از مهلکه و مخصمه برهاند، این حرف را زده اشتباهکاری می‌کند.

در حقیقت نباید از این مراتب جاهلانه همکاران خویش اظهار شگفت و استغراب ۲۳۹ نمود. بعلمت آن که زمان دولت مستعجله و سلطنت مستبده^۶ اعلیحضرت محمد علی میرزا بعد از برهم زدن اساس مجلس شورای ملی (به‌عنوان مجلس شورای کبرای دولت) انجمنی از وزراء و امراء و علماء و شرفای مستبدین آراسته بود، در آن جا هم به‌همین میزانها حزف می‌زدند و می‌گفتند: "اولاً" محالست این‌چنین کاری در این مملکت صورت بگیرد چرا که اهالی، عاری از علوم و معارف هستند و تاکنون قانون رسمیت ندیده‌اند و استعداد مشروطیت پیدا نکرده‌اند."

ثانیا " بر فرض محال اگر این کار انجام بگیرد نتیجه این خواهد شد که سلطنت مطلقه^۷ شش هزار ساله ایران از استقلال بیفتد و اوضاع به‌هم خورده، مردم ترک دین و دیانت نمایند. بالاخره مملکت رو به‌خرابی گذاشته، به‌دست اجانب و اغیار بیفتد. و هرگز نمی‌گفتند که بعضی از این محاذیر بواسطه^۸ استبداد سلطنت و عدم شور ملت اتفاق افتاده، و برخی دیگر هم عنقریب است که به‌وقوع پیوند و دیگر نتوان بر مقام اصلاح آن برآمد. پس اکنون جز این چاره نیست که استبداد را مبدل به‌مشورت کنیم بلکه این مفاسد اصلاح یابد و آب رفته به‌جوی باز آید، والا " وجود مستبد خشک و خالی چگونه این همه خرابی‌ها را آباد می‌کند.

باری یکی دیگر از همکاران مستشار (خان حکیم‌باشی) - که در عالم خود را مصطلح^۹ ۲۴۰ و مستفرنگ^{۱۰} ۲۴۱ می‌دانست با عمامه^{۱۱} شیر و شکری و شال خلیل‌خانی، پوتین هم پا می‌کرد و عینک کاس هم به‌چشم گذاشته، تعلیمی آهنین به‌دست گرفته به‌چپ و راست تکان می‌داد، گاهی بر نعل می‌زد و گاهی بر میخ و هر دم از علم عتیق و جدید طب بر زبان همی برد و بالاخره علم طب را منحصر به‌معلومات ناقصه^{۱۲} خود دانست. و حال آن که جز افتخار به‌مطالعه^{۱۳} کتاب ذخیره^{۱۴} خوارزمشاهی^{۱۵} ۲۴۲ و حفظ شفایه^{۱۶} شلیمیر^{۱۷} ۲۴۳ بهره دیگری از این مقوله نداشت - نبض حاجی وزیر را با یک‌دست و ساعت را دست دیگر گرفته، بعد میزان الحرارة را به‌زیر زبانش گذاشته، لحظه^{۱۸} ((ای)) سحنه و سیمایش را ملاحظه کرد متحیرانه و مفتخرانه همی گفت: "من خودم با هزاران تدابیر فیلسوفانه که می‌دانم می‌توانم در اندک زمانی تریاک زیاد را ترک دهم ولی کسی که رطوبت حاره در مزاجش غلبه دارد مانند مزاج جناب حاجی وزیر، لابد باید بروفق قانون معالجه بر ضد حضرات قدما مصلح مزاجش را افیون قرار دهد که طبیعتش بارد و یابس^{۱۹} ۲۴۴ است و اگر چنانچه مضررتی از استعمال ((و)) افراط آن احساس شود فقط به واسطه^{۲۰} استعمال قدری زعفران و جند بیدستر، اصلاح کلیه مفاسد و مضررات آن خواهد

شد، دیگر احتیاج به ترک آن نیست." و از این قبیل فرمایش‌ها همی‌گفت و اظهار فضل همی‌کرد.

حلاجی لفاظی حکیم دکتر، معروف به‌خان حکیم‌باشی

واقعا " استدلال حکیم‌باشی مصطلح و مستفرنگ هم خیلی شبیه است به‌فتوای یکی از مجتهدنمایان عهد خاقان مغفور فتحعلی‌شاه که در همین چند روز حضرت مستطاب مستغنی^{۲۱} اللقب شرف القبلیتین و قبله‌الشریفین، عمده‌الاعلام والمجتهدین، جناب شریعتمدار آقای حاجی ابوالحسن میرزا، خلف مرحوم حسام السلطنه محمد تقی میرزا ابن فتحعلی شاه الملقب به‌شیخ‌الرئیس دامت افاضاته العالیه با آن طلاق لسان و فصاحت بیان مخصوص خودشان در بالای منبر مضمون ذیل را می‌فرمودند:

"وقتی خاقان مغفور خواستند در ماه رمضان روزه نگیرند، لذا متملقان دولت - خواه اعلیحضرت همایونی در صدد چاره‌جوئی برآمدند که شاید عنوان شرعی و دلیل طبی بدست آورند. آن بود که بالقاء و تلقین یکی از عالمان بی‌عمل استفتا نمودند و این‌طور صورت استفتا را نوشتند:

صورت استفتاء

"چه می‌فرمایند علمای اعلام و حجج اسلام کثراله امثالهم و دامت تاء‌بیئاتهم، در این مسئله شرعیه فرعیه که پادشاه اسلامیان پناه بندگان حضرت ظل‌اللهی اعلیحضرت همایونی فتحعلی‌شاه دل‌آگاه ارواحنا فداه، در ایام صوم و اساک شهر رمضان المبارک بواسطه^{۲۲} هیجان صغرا یک نوع حدت در مزاج مبارکش پیدا شده، خلق شریفشان به‌شدت هرچه تمامتر متغیر شده رو به‌تندی گذاشته، از حالت طبیعی خارج می‌شود. بسا احتمال می‌رود که در آن حالت به‌اندک ناملایمی دریای قهر و غضب پادشاهیش به‌جوش آمده، به‌مقتضای قدرت قاهره، حکم به‌قتل نفس و حبس اشخاص محترم فرماید آن‌گاه به‌سخط‌اللهی گرفتار آید."

جواب

"بسم‌اله تعالی شاه‌نه، از آن‌جائی که پادشاه ظل‌الله و ودیعه‌ایست از جانب الله، لازمست که با کمال تندرستی و جمعیت خاطر به‌مهام امور دین و دولت برسد بدون اینکه ناملایمی به‌وجود مبارکش برسد. اکنون که صوم و اساک، محل صحت کامله وجود مبارک شاهی است و احتمال حکم به‌قتل نفس رعایا و حبس برایش می‌رود (من باب الضرورات یسبغ‌المحذورات) روا‌جایز است که اعلیحضرت همایونی محض اجتناب از

دستورالعمل تنقلات

قاوت تخم گشنیز، انچوجه، پرورده، هویج رنده کرده با معز گردوی کوبیده.

تدابیر خارجی

شب به شب یک اوقیه پیه‌گاو کف مال به‌سینه بمالند و دو حب درشت پیه بز، خام وقت خواب میل نمایند.

همه این‌ها به‌گفته حاجی حکیم‌باشی و به‌قلم خان حکیم‌باشی نوشته شد. بالاخره به‌صوابدید خان حکیم‌باشی محض قبول خروج بلاغم ۲۵۱ مجتمعه قصب الریه دو نخود کرمس معدنی در یک فتجان لعاب به‌دانه نوشته شد. و خیلی سفارش کردند که دوا را از سبزه‌میدان دکان حاجی محمد جعفر گرفته، آورده، به‌حضرات نشان داده، بعد درست نمایند.

چون عمل به‌اینجا ختم شد، خان حکیم‌باشی برای حاجی حکیم‌باشی قلیان مرخصی خواست و حمیدآقا برای هرکدام دو پنج‌هزاری زرد میان پاکت گذاشته به‌عنوان حق‌القدم پیشنهاد کرد. حضرات بعد صرف قلیان دل‌داری داده رفتند.

حمیدآقا با کمال تواضع و فروتنی تا دم در مشایعت کرده، ضمناً گفت: "حضرت آقا عطش مفرط و حرارت زیاد دارد در این‌خصوص چه می‌فرمائید؟" حاجی حکیم‌باشی فرمود که خوب است آب انارین ۲۵۲ بدهید. خان حکیم‌باشی هم گفت: "اگر لیمونات هم بدهید عیبی ندارد."

حمیدآقا معجلاً مراجعت کرده، دید میرزا عارف نسخه دوا و دستورالعمل غذا را به‌دست گرفته برای حاجی وزیر می‌خواند. حاجی وزیر گفت: "این دوا چه خاصیت دارد و میرزا عارف گفت همه این دوا تقریباً در یک درجه هستند و یک کیفیت دارند و ضد تریاک یعنی تریاق افیون و مصلح آن می‌باشند. و بعضی خواص دیگری هم دارند که از قبیل اصلاح سینه و تقویت معده و تفتیح ۲۵۳ و تحلیل سدود ۲۵۴ و تحریک اعصاب و سایر فواید دیگر رویهمرفته بد دواهایی نیستند."

در این بین حمیدآقا سرفه‌ای کرده، توجه حاجی وزیر را به‌سوی خود کرد. حاجی وزیر همین‌که چشمش به حمیدآقا افتاد گفت: "خوب حالا تکلیف چه چیز است؟" حمیدآقا گفت: "غیر از سرانجام دستورالعملی که دادند تکلیف دیگری نداریم." الحمدلله حضرت آقا ملتفت بودید و جناب میرزا هم که حاضر بودند حضرات چه مطالب حکیمانه می‌گفتند و چه دلایل علمی می‌آوردند که ترک تریاک خطر دارد. و بدیهی است که اگر اینها اهل علم و فضل و صاحب تجربه و امتحان نمی‌شدند. استخاره به‌اسم آنها خوب نمی‌آمد. پس باید به‌صوابدید خدا و فرموده آدمهای

اینگونه محرمات، روزهای رمضان را افطار فرمایند و برحسب قدرت کامله و استطاعت مالیه که دارند احکام به‌مساکین و عتق رقبه به‌عنوان کفاره بدهند والله اعلم بالصواب."

بعد همین استفتاء و فتوی را به‌حضور مجتهد عصر و علامه عهد مرحوم میرزا ابوالقاسم قمی ۲۴۵ صاحب قوانین فرستادند که ایشان هم امضاء فرمایند. مرحوم میرزا اعلی‌الله مقامه در حاشیه آن چنین نوشتند:

"حکم الهی نسبت به‌شاه و گدا یکسان است. چنانچه صوم واجب است حکم ناحق به‌قتل نفس و حبس آن هم حرامست. پس پادشاه اسلام راست که فعل واجبات و ترک محرمات را به‌طریق اولی به‌جا بیاورد تا دیگران هم تأسی نمایند. نه اینکه متعذر به‌معاذیر غیر مشروع شده و فریضه الهی را ترک نماید."

باری بعد از آنکه اطباء فرمایشاتشان را به‌اتمام رساندند، قرار بر این شد که به‌علاوه تریاک روزی شش دانه از حبهای نسخه ذیل میل نمایند و موافق دستورالعمل در باب غذا و تدابیر دیگر رفتار کنند.

صورت نسخه

زعفران، جند ۲۴۶ بیدستر ۲۴۷، دردنج عقربی، اخذ کرده موافق فن با کتیرای گون حبهای یک نخودی ترتیب داده روزی شش دانه متدرجاً میل نمایند، بدرقه، دم‌کرده بادیان خطائی با نبات مصری میل کند.

صورت دستورالعمل شام و نهار

قلیه کدوی عدس‌دار، یخ در بهشت پسته‌نثار، آش شلغم با کلم قمری و ماش مقشر ۲۴۸.

دستورالعمل عصرانه

پالوده؛ سیب گلابی با عرق بید مشک، شربت فرنجمشک ۲۴۹ و تخم ریحان با گلاب قمصر و شربت اشمار.

دستورالعمل صبحانه

جعندر تون‌پزه ۲۵ در حالت گرمی، ایضا، به اصفهان تون‌پز.

دانا عمل نمود .

حاجی وزیر گفت : "عجالتا" عطش و حرارت مفرط مرا چاره کنید . " گفت :
"مخصوصا" پرسیدم ، فرمود آب انارین یا لیمونات میل فرمائید . الان هرکدام میل
دارید حاضر کنم . "

حاجی وزیر چون حال درستی نداشت ((و)) متصل در حال اغما و چرت بود
چیزی در جواب نگفت ، بعد از لحظه‌ای مکث گفت : "من امشب شام را در اندرون
خواهم خورد دستورالعمل غذا را بدهید چیز قابلی تهیه کنند " ، و خود لحاف را بر سر
کشیده استراحت کرد .

حمیدآقا و میرزا عارف بیرون آمدند . حمیدآقا به اندرون خیر کرده ، برگشته
خدمت میرزا عارف رسید و گفت : "حقیقت اینست که من دیگر طاقت این همه غصه‌ها را
ندارم ، نمی‌دانم چه خاک به سرم کنم . " میرزا عارف دید حمیدآقا میل به مونس‌الهموم
(حشیش) دارد . قلیانی ترتیب داده ، حمیدآقا را سر حال آورد . حمید آقا گفت :
"آخر نفرمودید که این حکیم‌ها چه خواهند کرد . حال این مرد بهتر خواهد شد که ما
هم چندی به آسودگی نفس بکشیم یا نه؟" میرزا عارف گفت : "شفا با خداست عجالتا"
صلاح در اینست که دیگر از اندرون بیرون نیاید و همانجا مواظبت کند تا انجام کار
معلوم شود . "

حمید آقا نخست بعضی خیالات کرده ، بالاخره منتقل شده که میرزا عارف شخص
حکیمی است حرف عاقلانه می‌گوید . لهذا عزمش را جزم کرد که بفرموده او عمل نموده
طرف عصر حاجی وزیر را به اندرون ببرد . خود رفت که دواها را تهیه کند . همینکه
حاجی وزیر به اندرون رفت ، خانم آغا دید شوهر پیر و داماد اکبیرش چنان بوی گند
نتن ۲۵۵ می‌دهد و رایحه متعفن گرفته که نمی‌شود نزدیکش رفت . (واقعا " خانم آغا
حق داشت که نفرت نماید چرا که از طفولیت در اندرون شاهی بزرگ شده ، اینگونه
کثافت‌کاری‌ها را ندیده که حاجی وزیر از اول زمستان زیر کرسی خزیده با چرک و
ریم ۲۵۵ دملهای متوالیه و جری بدن متراکم و ریش و پشمش به هم تنیده ، حال حیوان
جنگل مولا را پیدا کرده بود . بالاخره به مقتضای نجابت خود گفت خبر کنند حمام را
گرم نمایند که شبانه به حمام برده ، شست و شوئی نماید . حمید آقا از شنیدن این خبر
خوشحال شد و گفت : "اکنون موقع است که با هم استحمام بکنیم ، به اتفاق میرزا عارف
حمام رفته طراوت و نظافت به خود داده ، تغییر لباس کرده ، خودی آراسته منتظر بود که
او و حاجی وزیر یکدفعه خودشانرا به خانم آغا نشان بدهند . خانم آغا حاجی وزیر را
به حمام فرستاده ، دستورالعمل داد که با گل خطمی و برگ سدر شست و شو نمایند و برای
رفع عفونت گللابی هم به رختپایش بپاشند بلکه بتواند خودش مواظبت و پرستاری نماید .
قدری گذشت ، حمید آقا حاجی وزیر را به اندرون آورد ، در حالتی که ضعف و
بیهوشی چیره و چشمها تیره در حال بیحالی به گوشه‌ای تکیه داده بود ، غش کرده

افتاد .

فورا " حمیدآقا آمده مشغول مالش پایهای حاجی وزیر شد . کلفتها هم گاهگاه گل
با گلاب آلوده به دماغش گرفتند . دیگری اسپند دود کرده که از چشم بد برهد .
خانم آغا هم از ملاحظه آن حالت دلتنگ و دلشکسته مبہوت و متحیر ایستاده به فکر
فرو رفت . پس از چند دقیقه حاجی وزیر حالکی پیدا کرده گفت قدری فالوده سیب
آورده به حمیدآقا دادند که کم کم به خورد حاجی وزیر بدهد . در این بین آقا را با نوکر
مقایسه کرده ، دید این کجا و آن کجا ، چه نسبت خاک را با عالم پاک . لذا اشک از
چشم‌ریزان یا دل لرزان به درگاه خداوند انس و جان همی گفت : "بارالها مگر من قبل
از آن که به دنیا بیایم گناهی کرده بودم که مرا به کفیر آن گرفتار فرمودی ، و یا اینکه به
چه حکمت مرا اسیر آن چنان دیو هیکل کرده ؟ من از او چه حظی بردم و از وصلش چه گلی
چیدم که اکنون دچار این گونه اوضاع ناگوار بشوم ؟" این بگفت و از مراتب دلسوزی و
وفاداری حمیدآقا که نسبت به آقای خودش به عمل می‌آورد خوشوقت شد . قدری جوانی و
خوشحالی او را سیر کرده نقشه خیالات او را با پیش آمد قضا و قدر مصادف دیده ،
رفته موجول خان را آورده پهلوی پدرش نشاند ، همینکه خانه خلوت شد رقت دست
داده بنای گریه گذاشت . موجول خان هم به هوای او گریه کرد : حاجی وزیر ملتفت شده
دلداری داد ((و)) گفت : "خدا گواه است که من از تو چقدر ممنون و چقدر خجل و
شرمسار هستم . خانه و دارائی و هرچه دارم تعلق به شما خواهد داشت . انشاءالله کاری
می‌کنم که بعد از من آسوده شوی . خواهشی دارم اینست که این بچه بی پدر و مادر را
مانند فرزند خود بدانید و نگهداری از او بکنید و از تربیتش فروگذاری نکنید . و حمید
آقا را هم از این خانه بی‌نصیب و محروم ننمائید که جوان با وفا و درست کار و چشم و
دل پاکست . " خانم آغا "من حیث لایحتسب" این گونه وصایا را از حاجی وزیر شنیده
به عرش رفت . در دل گفت من اگر می‌دانستم که تو زمان مردن این چنین وصیتها
خواهی کرد زودتر مرگ ترا از خدا خواستی .

حاجی وزیر به واسطه این اشاره‌ها که محض نوازش خانم آغا نموده ، عجالتا " آن
جوان دل‌افسرده را امیدوار کرد که عنقریب بی سر خر مشغول عیش خواهد شد . لذا
فی‌الجمله از شرمساری که در عالم انصاف از نفس خود داشت در دم آخرین ویرا از
خود راضی و ممنون کرد . و آن بیچاره هم به همین گفته حاجی وزیر دل خود را خوش
کرده ، به نفس خود وعده‌ها داده خود را به نیل آمال و آرزوهای خود امیدوار گردانید .
اما حمیدآقا که هرگز این درجه امیدواری‌ها به اثرات تریاک نداشت که منتظر این
مراتب بشود و یا آن که به ذهن خود خطور دهد که در دنیا این چنین واقعه‌ای اتفاق
می‌افتد و ابد " از مافی‌الضمیر خود خانم آغا را مسبوق نکرده بود که گمان هم خیالی
در حشش بکند ، مگر بطور کنایه و اشاره خیلی نازک و باریک و رمزهای مخصوص که غیر از
عاشق و معشوق مفهوم کسی نشود ، فقط هم خود را مصروف کرده بود که متدرجا " حیات

حاجی وزیر را تحلیل بدهد و ضمناً " به‌وسایل تحسین عاقلانه و تواضع دل‌فریبانه، خانم‌آقا را مایل حال و جمال خود کند که بالاخره مقضی‌المرام گردد بدون اینکه خلاف و خیانت ظاهری از او سرزند و به‌اعتبارات او بر بخورد .

لہذا حمیدآقا هزاران خیال می‌کند که آیا به‌مقصد خود نایل خواهد شد و یا اینکه چه قسم موانع پیش بیاید که این همه زحماتش به‌هدر رود و مقدماتش بی‌نتیجه بماند، و اجرت خدمات چندین ساله‌اش از دست برود. منتقم حقیقی محض تلافی خیال خائنانه وی که در حق ولینعمت خود داشت کاری کند که نه مالک مال باشد و نه صاحب عیال، بلکه هرکه نصیب دیگری شده وی محروم و مأیوس گردد .

میرزا عارف ملتفت شد که حمید آقا در بحر خیال غوطه می‌خورد و به‌نخ کار فرو می‌رود گفت: "ای فقیر در چه عالمی برای چه از خود به‌در رفته‌ای؟ بازآی و بی‌خیال باش که زمانه به‌کام تست و شاهد مقصود به‌دام تو." حمید آقا مثل آدمی که یک‌دفعه از خواب بیدار شده، رو‌یای خود را در مد نظر معاینه و مطابق واقع ببیند به تعجب بیفتد، و یا اینکه حرف میرزا عارف را به‌منزله هاتف غیبی فرض کرده، سر به گریبان فکرت فرو برده لحظه‌ای به‌اندیشه فرو رفت و حمل بر کشف کرامت کرده به‌صدد فحص و بحث آمد ((و)) گفت: "این چه فرمایشی بود که تو را به‌خیال انداخت. مگر من چه خیالی داشتم و یا در چه آرزو بودم که چنین گفتید و مرا برآشتید."

میرزا عارف دید که اگر کشف راز کند و مافی‌الضمیر او را بگوید وی اعتراف نخواهد کرد. لابد خود بی‌وقع و منزلت خواهد گشت. لذا خود را به‌کوچه علی‌چپ زده گفت: "به‌نظم خیال می‌کردید که خدا نکرده اگر اجل این مرد سرآید و دعوت حق را لبیک گوید آن‌وقت ترتیب شما به‌هم خورده بی‌سر و سامان شوید. اینهمه خدمات صادقانه شما به‌هدر رفته، از نتایج آن محروم و مقطوع‌الرجا خواهید شد. آن بود که گفتم حق به‌حق‌دار خواهد رسید والا منظور دیگری نبود." حمید آقا دید خیر، میرزا عارف محض تماشای وی و تیسرای خویش، طفره زده، مکنون خاطر خود را مکتوم داشت. لذا اسباب خیالش شد. خواست به‌هر وسیله‌ای است‌ضمیر او را به‌دست آورد و مقصودش را بفهمد. گفت: "بر فرض اینکه بنده در این خیال بودم که حضرت عالی حدس و گمان کردید و از روی صفا فرمودید، ولی می‌خواهم بدانم از کجا دانستید و از روی چه ماخذ فرمودید که حق به‌حق‌دار می‌رسد؟"

میرزا عارف دید حمید آقا می‌خواهد به‌زور فطانت ۲۵۷ و ذکاوتی که دارد وی را به‌شرح و کشف مافی‌الضمیر خود مجبور نماید که سر سخن را به‌میان آورده به‌تحقیقات بپردازد. ولی از آن‌جائی که حمیدآقا مقصود خود را تاکنون به‌وی تصریح نکرده بود، آن هم چیزی از کسی نشنیده بود که او را متمسک کرده مکنون خاطر او را بروز بدهد، بلکه هرچه بی‌برده بود ماخذ و سندش حدس و قیاس بوده، که رویه‌پرورفته وجدانی بوده، نه حسی و کسی که می‌خواهد حفظ مقام خود را بکند نباید از روی اجتهاد ادله‌واستنباط

قراین حرف بزند و با صدیق خویش به‌مقام محاجه ۲۵۸ و مراجعه و برخی مکایره ۲۵۹ نماید که‌وی را برخلاف مروت و دیانت‌نسبت بدهد، لاجرم منجر به‌مخاصمه گردد. بالاخره صفای دوستی کدر شود.

لہذا گفت: "من در این مدت معاشرت شما، از ملاحظه ترتیب مقدمات صحیحہ شما دانستم که به‌نتیجه صحیح خواهید رسید. بناء علیہ گفتم که به‌آمال و آرزوی خود رسیده، کامران و کامیاب خواهید شد و معنی حق به‌حق‌دار می‌رسد همین است."

حمید آقا پرسید که مقدمات صحیحہ من چه بوده است. میرزا عارف گفت: راستی و درستی و خدمات صدیقانه شما که همواره نسبت به جان و مال و راحتی اهل و عیال ولی‌النعمة خود می‌کردید. گفت: "نتیجه صحیحہ آن چه چیز است ((که)) مرا به‌درک و تحصیل آن تسلی داده و امیدوارم می‌کنید؟"

گفت: بطور کلی نتیجه صحیحہ شما انتفاع و استفاده است که باید از جانب او به‌شما برسد.

گفت: "نمی‌دانم حضرت عالی بنده را عقلاً ذی‌حق فرض می‌کنید و یا شرعاً؟" گفت: "عقل حاکم است که شما سزاوار و مستحق نصیبی هستید. اما استحقاق شرعی بسته به تعیین و توجیه می‌باشد که تاکنون از قوه به‌فعل نیامده."

گفت: "اکنون که ولی‌النعمة من در این خیالات نیست که حقی برای من تعیین نماید و کسی هم در این صدد نیست که وی را به‌آن مقام وادارد و به کمال حضرت عالی چنانچه حالت حالیه او هم همی تصدیق می‌کند که احتمال بر ۲۶۰ و صحت برای ایشان ندارد، در این صورت من چگونه به‌آمال خود نایل خواهم شد؟" گذشته از این بلکه کلیه خیال و آرزوی بنده انقطاع و استفاده منال نبوده ((است)).

گفت: "بلی احتمال می‌رود که خیال شما غیر از مال و منال باشد و یا فقط بر موت و فوت او محزون و متفکرید. ولی احتمال قریب و متیادر به‌ذهن همین بود که گفتیم و اگر در واقع غیر از این‌هاست نباید کتمان کرد و در پرده نگهداشت. به‌علت اینکه سکوت در مقام ضرورت و زمان احتیاج، دور از اقتضای طبع سلیم و عقل مستقیم است. زیرا که مقام ضرورت و هنگام فرصت از دست دادن، خلاف حزم و احتیاط است."

گفت: "شاید بر نیت اصلی تصریح کنم، فایده نبخشد." گفت: "همچنان احتمال می‌رود که در صورت تصریح و اظهار، فایده ببری. پس ندامت نگفتن بیشتر از پشیمانی گفتن است."

همین که گفتگو به‌اینجا رسید حمیدآقا آهی کشیده و گفت: "گرم صحبت شدیم و از حال پیرمرد بی‌خبر ماندیم. یکی را بفرستیم به‌اندرون که از قول حضرت‌عالی احوال - برسی نماید."

گفت: "خیلی خوب و لازم است بفرستید."

رفته خبر آوردند که الحمدالله حالت حاجی وزیر خیلی خوب است و آقا میرزا عارف راهم اندرون خواستند. آقا میرزا عارف برخاست برود. حمیدآقا گفت: "بنا به فرمایشات خود حضرتعالی که در مقام ضرورت، سکوت صحیح نیست و هنگام فرصت، غفلت خطاست، لهذا یادآوری می‌کنم که اگر موقع را مقتضی دانستید کاری بکنید که حق عقلی این ذیحق تعیین شرعی پیدا کند."

میرزا عارف گفت: "در صورت تقاضا بی‌مضایقه اظهار خواهم کرد." و رفت به اندرون دید حالت حاجی وزیر بهتر از آن وقت است که بیرون بودند و آینه صورت و سیماش هم روشنتر و نطقش گویا و کیفش شنگول‌تر می‌باشد. مختصر، رویهم حالت خوب خوشی دارد که تاکنون آن حالت را در ایشان مشاهده نکرده بود. گفت: "بحمدالله حال حضرتعالی خیلی خیلی بهتر است."

گفت: "بلی اگر چه بعد از حمام، حالت ضعف دست داد ولی بحمدالله اکنون خیلی سبکبار و دل‌بازترم. معلوم می‌شود که استحمام سازگار شد. ولی عطش مفرطی دارم که هرگز اسکات‌پذیر نیست تا بعدها چه شود." میرزا عارف گفت: "عطش مفرط به واسطه استحمام است. انشاءالله آن هم برطرف می‌شود."

گفت: "جناب میرزا عارف تا کی باید انسان در مرمت و تعمیر خرابی‌های بیحد و حصر خود باشد. ما که مرگ را مانند خدا یقین داریم دیگر چه ترس و واهمه از وقوع واقعه داریم؟ شدنی خواهد شد هرچند که جلوگیری بشود."

میرزا عارف گفت: "همه این فرمایشات صحیح است ولی حق و تکلیف انسان است ((که)) به اصلاح مفاسد بکوشد، ذر کارهای دنیا آنقدر سعی و تلاش نماید و حتی الامکان و بقدر وسع و الطاقه، بر اصلاح و استواء آن دقت و کوشش کند که گویا ابدالدهر باقی و برقرار خواهد شد. همچنین در حق و حساب خلق و در امر و عبادت حضرت حق چنان مذاقه نماید که گویا مسافری است بار رحلت بسته، منتظر مال بارکشی است که بار کرده روانه و راهی به سوی مقصد شود. اینها از وظایف فطری و احکام شرعی و عقلی همه نوع بشر است، بخصوص برای امثال حضرتعالی اهمیتش بیشتر است. زیرا که اگر تندرست باشید مصدر کارید و اگر دعوت حق را لبیک گفتید، باید کاری بکنید که بعد از شما ذیحق به حقوق خویش نایل شود و کسی را از اغیار حق مدافعه نباشد. در این صورت چه عیبی دارد که انسان در تهیه و تدارک رفتن باشد و هم در صحت و غایت خود بکوشد. و این مراتب که عرض شد غیر از جلوگیری از احوال اجل و طفره و دفع الوقت از رحلت است که هرگز در قوه بشر نیست که بتواند کاری بکند که از موعد خویش دیرتر برود، بلکه خارج از امکان عقلی است که این چنین کاری بشود. حالا خوب است که تا حضرتعالی حال و احوالتان بجاست امورات خود را سرانجام فرمائید."

حق و حساب خود را با مردم معلوم کنید به فکر باقیماندگان و خدمتکاران خود باشید که بعد از شما حقوق آنها را غصب نکنند و از میان نبرند."

البته حضرتعالی می‌دانید که صنفی از اغیار و اجانب هستند که بعد فوت شخص، بادی مناسبتی خودشانرا به اقرب ورثه مقدم می‌دارند و حکم (الاقرب یمنع الابعاد ۲۶۱) را در حق خودشان جاری می‌کنند، و ذوی الحقوق نسبی و شرعی را بی‌حق و محروم می‌کنند و دین متوفی را ادا نمی‌کنند و حق الله و حق الناس را ایفا نمی‌نمایند، و هیچ مشغول الذمه را بری الذمه نمی‌کنند. در این صورت چه عیبی دارد که در حال حیات و زمان صحت خویش، توصیه در حق اهل و عیال و تقسیم مال خود فرموده، با دست خود حق و نصیبی هم به‌کس و کار نزدیک و خویشان دور بذل و اعطاء و درباره فقر و مساکین اطعام و احسان فرمائید و دل آن‌ها را به دست آورید."

برگ عیشی به گور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست حاجی وزیر گفت: "مرحبا و آفرین بر صدق و صفای شما که ضمیر مرا گفتید و مکنون خاطر را دانستید. واقعا از صدق نیت و حسن طویت ۲۶۲ شماست که احرار شما را واقف اسرار مکنونه خویش می‌((کنند)) و راز درونشان را از شما مستور نمی‌دارند."

میرزا عارف در جواب گفت: "البته حضرتعالی این مراتب معروضه را بهتر از همه می‌دانستید. بنده هم من باب تذکار خاطر به عرض رساندم که مبادا کسالت مزاج موجب نسیان شده، غفلت از این وظیفه مقدسه بشود ((و)) سعادت و فیوضات آنرا درک نفرمائید."

حاجی وزیر گفت: اکنون که فرصت این کار است وقت را باید مغتنم دانست و اساتید این مهم را ترتیب داد. و حالا شما بگوئید ببینم چه باید کرد؟" میرزا عارف گفت: "حضرت عالی به امور خود بصیرت‌ترید. بنده غیر از مچول خان و خورشید بانو وارث نزدیک برای سرکار نمی‌شناسم. معلوم است که در حق حمیدآقا هم مراعاتی خواهید فرمود، و دیگر حال سایر خویشان مستحق و بستگان نزدیک و خدمتکاران خویش را خود بهتر می‌شناسید، و البته در حق فقرا و مساکین اطعام و احسان خواهید فرمود. و چیزی که بر این‌ها مقدم است دیون و قروض است که باز خود بهتر می‌دانید. باید نخست خود را از دین درآورده، حق الله و حق الناس را ادا کرده خود را بری الذمه نموده، بعد حق آن‌ها را معین فرمائید."

حاجی وزیر گفت: "بلی همین است که می‌گوئید. ولی معلوم می‌شود که شما نمی‌دانید که من در ولایت همشیره زاده‌ای دارم میرزا جواد نام. پدرش لشگرنویس بوده اکنون خودش جوانی است معقول و متین و صاحب خط و ربط. بهتر اینست که بنویسم او بیاید. او این دستگاه را اداره کند تا این که این طفلک بی‌پدر و مادر به جایی برسد (مفهوم کلام حاجی وزیر اینست که جوادخان خانم‌آغا را زن خود کند) و ترتیبی که در

نظر دارم اینست که تمام مایملک خود را به وصایت شما به موجول خان واگذار نمایم و وجه نقدی هم با بعضی اسباب و اثاث البیت و تجملات زنانه و جواهرات غیر از مافرض الله و مهریه برای خانم آغا معین کنم که من از او خجالتی دارم که اگر چنانچه در این خانه بماند، به اتفاق جوادخان نظارتی هم به امور موجول خان داشته باشد والا حق خودش هم معین باشد و همچنین میرزا جواد خان اگر به صوابدید شما کاری متقبل شد که این دستگاه به هم نخورد تا زمان تکلیف موجول خان سکون در این خانه داشته باشد. بعد اختیار با خود موجول خان باشد. و ملکی هم که در ولایت دارم او را به میرزا جوادخان واگذار کنم، و به قدریکه کفاف حال حمیدآقا را کند وجه واجناسی که معین کرده ام به او بدهم و اگر چنانچه میلش کشید آن هم بطور سابق به امورات موجول خان برسد و او را مواظبت نماید والا حق او هم معین باشد. آن وقت موجول خان را به شما می سپارم و شما را به خدا. شما هم باید عیالی اختیار کنید چنانچه میل داشته باشید دایه موجول خان که همشیره زاده حمیدآقا و زن خیلی به قاعده ایست به مزاجت اختیار کنید. چنانچه مخارج او را هم معین خواهم کرد و ماهی ده تومان هم شما حق الزحمه دارید.

و در خصوص خویشان مستحق و بستگان مستمند و اطعام و احسان فقرا و مساکین ((و)) اجاره حمام را به وصایت شما واگذار کنم تا زمان بلوغ موجول خان صرف به این خیال کنید. بعد منتقل به خود موجول خان باشد و تمام قروض و بول من و طلبی که از دیگران به موجب سند دارم کلا "با خط خودم ثبت و ضبط است و همچنین کلیه دارائی من از ملک و مستغلات و نقد و جنس هرچه دارم کتابچه مخصوص چندی قبل ترتیب داده ام، عینا "آن را هم به شما می نمایم. حالا خوب است که از امروز محرمانه شروع به فصل این مهم باشید. یعنی سند شرعی ترتیب دهید که من امضاء نمایم و از این بابت آسوده شده، منتظر مرگ خود باشم. ولی قبل از همه اینها باید که شما در باب دایه موجول خان وکالت بدهید که من بعد از استمراج مشارالیه عقد مزاجه شما را صورت بدهم. "میرزا عارف گفت: "اختیار با خود حضرتعالی است."

همین که میرزا عارف رفت موافق دستورالعمل حاجی وزیر سند شرعی ترتیب بدهد، فی الفور حاجی وزیر خانم آغا را خواسته گفت البته شما تاکنون از تقوی و دیانت و درستکاری میرزا عارف که چند سالی است در اینجا مسبوق شده اید. اکنون من می خواهم ایشانرا در این جا پابند کنم که به آسودگی مواظب امور این خانه باشد. و برای فیصل این مطلب چنین صلاح می دانم که دایه موجول خان را برای او عقد کنم. حالا شما چه صلاح می دانید؟ اگر چنانچه مصلحت است که دایه را هم استمراج کنید در صورت میل و رغبت فردا عمل را ختم کنیم.

خانم آغا گفت: "هرچه میل حضرتعالی است عین صواب است و مشارالیه را استمراج کرده، حضور مبارک عرض می کنم. ولی گمانم اینست که رضا باشد." گفت: "خیلی خوب، الان خبرش را به من بیاور."

خانم آغا از این گفتگو خیلی خوشوقتی حاصل کرد که روابط و وسایل سرانجام مقصود در شرف استحکام است. پیش خود خیال کرد که یقین این اسبابها را حمیدآقا فراهم می آورد که به توسط میرزا عارف همشیره زاده خود را که امین و محرم راز منست واسطه نماید که شاید اظهار مطلبی نماید.

دایه موجول از عوالم پاکبازی خورشید بانو و حمیدآقا بی اطلاع نبود، چنانچه سوابق اشاره شد که خانم آغا من باب مطایبه به توسط دایه به حمیدآقا پیغام می داد که اگر امروز انجام فلان امر را بدهید من به همین زودیها نامزدی برای شما می گیرم و تهیه عروسی می کنم. و دایه که همشیره زاده حمید آقا بود سنا "از حمیدآقا بزرگتر بود، لذا او هرچه می خواست به دایه کوچکتر از خود می توانست بگوید. ولی حمیدآقا به توسط همشیره زاده خود این قبیل حرفها را نمی توانست بگوید لهذا پیغامهای خانم آغا را در دم اندرون با حمیدآقا می گفت، در صورتی که خانم آغا هم در گوشه ای ایستاده مواظب و ملتفت بود که حمیدآقا از شنیدن این پیغامها چه حالی پیدا خواهد کرد و چه جوابی خواهد داد؟ دید حمیدآقا از شنیدن این حرف حالتی پیدا کرد که مکنون خاطرش از کیفیات سیمایش چنان استنباط می شد که گوئی به خود همی بالید که با صفای عشق، سر دل معشوق را کشف کرده و با خود همراز دیده ام. لذا از فرط غلبه شوق و شمع این صفا ((با)) هزاران خوف و رجا از پشت حجاب حیا، عرق ریزان و لب لرزان همی گفت: "می ترسم دروغ باشد آرزو برای من بماند آن هم که جوان را عیب نیست."

خانم آغا از این جواب حمیدآقا حظ و حال می کرده و هر وقت اسم و حرف حمیدآقا به میان می آمد خانم آغا ذکر و یاد از این حرف می کرد، و برخی عین آن کلام را تکرار می کرد و از تکرارش محظوظ می شد و به دایه می گفت: "آخر نفهمیدم که یارو از این حرف چه مقصودی داشت؟" دایه هم جواب می داد که میان عاشق و معشوق رمز بسیار است. و خانم آغا از این جواب دایه معنیها استنباط می کرد و دایه هم از پرسشهای پی در پی خانم آغا حدسها می زد.

بالاخره یکوقت خانم آغا به دایه گفت: "ترا به خدا هر وقت که حمیدآقا به دم اندرون آمد بپرس که آخر نفهمیدم جوانها کی به آرزوی خود می رسند؟" اتفاقا همان ساعت حمیدآقا پیغامی برای حاجی وزیر آورده بود بعد از ابلاغ، دایه گفت: "دائی-جان آخر نفهمیدم جوانان کی به آرزوی خود می رسند." در صورتی که باز خانم آغا در گوشه ای ایستاده، گوش و هوش خود را برای شنیدن جواب حاضر کرده بود.

حمید آقا گفت: "زمانی که پیرها بمیرند." خانم آغا نشنید ولی دید که دایه تشرش زد و خواست او را بزند، او هم گریخت.

خانم آغا از شنیدن جواب حمیدآقا و از آن تغییر دایه خیلی مضطرب شد، همینکه دایه آمد، پرسید: "مگر چه گفت که او را تشر زدی؟" گفت: "الهی جوانمرگ شود، انشاءالله."

خانم آغا گفت: "لال شوی چرا نفرینش می‌کنی؟"

دایه گفت: "نمی‌دانی چه فضولی کرد."

گفت: "ترا به‌خدا بگو ببینم چه می‌گفت."

دایه گفته او را بگفت. دید خانم آغا به فکر فرو رفت و متحیر شد. برخی وجناتش حکایت سرور می‌کرد و برخی اندوهناک می‌نمود که حزن و سرور هر دو از ناصیه او پیدا می‌شد.

دایه گفت: "باز در چه اندیشه‌ای و بهر چه به‌خود پیچیده‌ای؟"

خانم آغا به حال گریه گفت: "چکنم درد بی‌درمان خود را چاره‌جویی می‌کنم و از بدبختی خویش به‌خدا می‌نالم. آخر جز سوختن و ساختن چاره نمی‌بینم. آن وقت به‌خود می‌پیچم."

دایه بعد از این سوئال و جوابها و از پیچ و تابها مطلبی فهمید و چنین پی برد که این‌ها طالب یکدیگرند که همواره از دیدن یکدیگر دگرگون می‌شوند. لذا چنین استنباط کرد این‌ها منتظرند حاجی وزیر بیچاره بمیرد تا به‌آمال و آرزوی خود برسند.

باری مقصود این بود که دایه از عوالم اینها فی‌الجمله اطلاعی داشت و از این جهت خانم آغا میل مفرطی به‌دایه پیدا کرده بود که می‌خواست همیشه با او باشد و راز دلش را به او بگوید. لهذا دایه را خواسته تبریک مفصلی گفته و اذن و اجازه صریح از او تحصیل کرد که عمل بگذرد. ولی حمید آقا از هیچکدام گفتگوها و سوئال جوابها اطلاع ندارد. متصل در پیچ و تاب است که امشب و امروز از اوضاع اندرون خبر ندارد. چرا که مطلب طوری پیش آمده است که نه میرزا عارف می‌تواند اظهاری نماید و نه دایه را می‌رسد که حرفی بزند.

مختصر، میرزا عارف رفت عمل وصیت‌نامه را ترتیب بدهد و خانم آغا وارد شده، از قول دایه به حاجی وزیر عرض می‌کند که: "من کنیز زر خرید هستم اختیاری از خود ندارم. همینقدر که من از این بچه دور نمی‌شوم منتهای آمال منست که اینکار صورت بگیرد." در این بین حمید آقا دم در آمده اظهار کرد: "حبها را درست کرده آورده‌ام. بیایید ببرید بدهید خدمت آقا." خانم آغا موقع را مناسب دیده به‌دایه گفت: "به او بگو که پس چرا معطلی؟" (یعنی چرا پیر مانع از نیل آمال جوانها را نمی‌کشی) دایه هم به حمید آقا گفت. وی جواب داد تا دلها یکی نشود، دشوارها آسان نمی‌شود. خانم آغا از شنیدن این حرف پوست کنده حمید آقا قدری ملول و برخی سرور گشته، بالاخره چنین فهمید که گویا حمید آقا اطمینان ندارد که اگر حاجی وزیر بمیرد وی او را اختیار نماید. لهذا مجدداً "به‌توسط دایه پیغام داد که: "تاکنون یکی بودن دلها را نفهمیده‌ای که خیلی بی‌فهمی."

حمید آقا جواب داد که: "اطمینان را علامت لازم است." خانم آغا دو تار از موی گیسوی خود کند، به گوشه دستمال ابریشمی که گاهی بطور فرنگی مآبی لچک خود

قرار می‌داد پیچیده لای پاکت گذاشته به حمید آقا رساند. حمید آقا آنها را به‌دیده کشیده، بامشام جان استنشاق نمود. لحظه‌ای روی دل غمدیده گذاشت، منبسط و فرحناک گردید. در عوض آن شب کلاه ترمه خود را که گرو مردهاست به‌وی فرستاد که اگر چنین نکردم عوض این کلاه مردانگی، لچک شما را به‌سر می‌بندم.

قبل از مراجعت میرزا عارف از انجام دادن عمل وصیت‌نامه حال مزاجی حاجی وزیر بهم خورد. چند دانه از حبهای سابق‌الذکر میل کرد که شاید آفاقه نماید. در این بین عطش مفرطی حاصل شد که یک کاسه آب انارین سرکشید. دل‌درد سختی گرفت. مراتب را به حمید آقا اطلاع دادند. فوراً نزد حاجی حکیم‌باشی رفت دید به‌اتفاق خان حکیم‌باشی نشسته‌اند. تفصیل را گفت. به‌اشاره حاجی حکیم‌باشی، خان حکیم‌باشی نسخه تنقیه و پاشویه نوشت. حمید آقا گفت حاجی وزیر خیلی قلق ۲۶۳ و اضطراب و تامل ۲۶۴ دارد. حاجی حکیم‌باشی گفت عیبی ندارد این انقلاب که یک‌دفعه پیدا شده، دلیل بحرانتست. انشاء‌الله که طبیعت که به‌منزله سلطان حامی مملکت بدن است می‌خواهد حمله آورد، دشمن یاغی را که مرض باشد مطلوب و مقهور نماید. حمید آقا گفت: "یعنی چه؟" خان حکیم‌باشی گفت: "انشاء‌الله ایندفعه که آمدم تفصیل او را به‌شما صحبت می‌کنم تا اینکه علت انقلاب حالیه مملکت ((را)) که بعنوان مشروطه و مستبده پیدا شده بدانید." حمید آقا گفت: "انشاء‌الله." برخاست و رفت که رفته دواها را گرفته بیاورد. قدری طول کشید آمد و رسید، دید در اندرون همه‌همه برپاست. مضطربانه داخل اتاق حاجی وزیر شد. دید حضرت آقا در حال نزع و احتضار است و آقا میرزا عارف هم بالای سرش نشسته، القای شهادتین و تلاوت قرآن می‌کند. و سید خانم که دایه خود حاجی وزیر بوده با آن چشمهای کور و پاهای لنگ آب تربت می‌آورده که به‌حلق محتضر بریزد. در آن بین سیخ وافور به‌پایش فرو رفته، بیچاره روی منقل آتش افتاده صورتش بسوخت. و زن و بچه به‌هم ریخته، هنگامه آراسته شد. خانم آغا هم سر بالین شوهرش نشسته بود.

حمید آقا نگاهی متحیرانه به خانم آغا کرده، به‌زبان حال چنین بیان می‌کرد که دیدی اگر دلها یکی باشد پیرها از میان می‌روند و جوانان به‌آمال و آرزوی خود می‌رسند. او هم با چشم گریان و حال نگران اظهار تشکر و امتنان قلبی خود را کرده و ته دل صاف خالی از اغیار را به‌یار خود نشان داد. حمید آقا هم احتمالاً "به‌نتایج مقدمات صحیحه خود، خودی گرفته، بعد سر تسلیم به‌سوی دوش رضا کج کرده، مجدداً" نگاهی به خانم آغا و حاجی وزیر کرده تعجب می‌کرد که این دختر ماه‌پیکر تاکنون به‌پای همچین پیر اکبر ایستاده، چنانچه دوروز پیش حمید آقا برای هوش آوردن حاجی وزیر بر بالینش نشسته دوش ویرا مالش می‌داد. خانم آغا هم این نگاه را به‌حال هردو کرده، جوانی و سرشاری حمید آقا را نسبت به‌پیری و شکستگی حاجی وزیر مقابسه نموده می‌گفت چه نسبت خاک را با عالم پاک.

بالاخره حمیدآقا باکمال آرامی بیرون آمده، میرزا عارف را خواست و قرار گذاشت که عجالتا "اتفاق این واقعه را رسماً اظهار نکرده، تا وقت غروب تفرافال نماید تا اینکه بعضی لوازم تهیه و سرانجام کنند. حمیدآقا بدون اینکه تسلیم حاجی وزیر را به احدی بگوید گفت: "حال حاجی وزیر خیلی سخت و سنگین شده، احتمال می‌رود که امشب برود و تمام کند." لهدا هر یک از نوکرها را پی فرمانی فرستاد. بعد با میرزا عارف خلوت کرده بنای شور گذاشتند. میرزا عارف تفصیل گفتگوی دیروز را به حمیدآقا گفت. حمیدآقا اول وارفته، متحیر شد. بعد به اطمینان عهد و پیمان جدید خود را تسلی داده گفت: "شما چه اقدامی کردید؟"

گفت: "هنوز که اقدامی نشده، فقط صورت وصیت‌نامه را مسوده کرده بودم که بهم بدهم محرر آقای مقدس بنویسد که این واقعه پیش آمد."

گفت: "خیلی خوب. حالا که اینطور پیش آمده هرگز اظهار این مطلب فایده ندارد. او درواقع شما را وصی کرده است. حالا چندی صبر کنید تا تکلیف معلوم شود. حمیدآقا اول کاری که کرد این بود که محرمانه عقد نکاح همشیره زاده خود را با میرزا عارف بست. وی را محرمانه داخل اندرون کرد که مواظب باشد. و خود حمیدآقا دستورالعمل رخت مشکی قشنگی داده مشغول تجهیز و تغسیل گردید. هنگام غروب جنازه حاجی وزیر را به خاک سپرده، شبانه کنایه را از میان برداشته، صراحتاً تکلیف را به خانم آغا گفت. هرچه کتابچه و قبالجات و سندات بود با اطلاع میرزا عارف با سایر اسباب نفیسه و نقود و جواهر به صندوقی گذاشته مهر و موم کرد. میرزا عارف یواشکی گفت: "دیدنی حق به‌حق دار می‌رسد." بعد قرار گذاشتند که فردا در مسجد قبله ختمی بگذارند. لهدا حمیدآقا دستورالعمل لوازم مجلس ختم را داده خود با میرزا عارف نشست گفتگو کردند. میرزا عارف گفت: "این مرد تمام امورات بعد خود را مرتب کرد. نقص و کسری نگذاشته، حالا اگر شما خیال دیگری دارید آن مسئله ایست علیحده." حمیدآقا هیچ نگفت تا اینکه فردا از طرف اندرون شاهی مجلس ختم حاجی وزیر را برچیدند و آمد و شد موقوف شد. منزل علیحده ترتیب داده، دست دایه را گرفته به دست میرزا عارف سپردند. اگرچه آن شب، شب زفاف میرزا عارف بود ولی درواقع شب خطبه‌کنان ۲۶۵ و شیرینی‌خوران خانم آغا و حمیدآقا بود چرا که آن شب دایه و میرزا عارف از اول تا آخر صحبت خانم آغا و حمیدآقا را می‌کردند. میرزا عارف از کم و کیف عوالم آن‌ها مسبوق شد، یقین کرد که خانم آغا با وجود حمیدآقا ابداً "اعتنا به جواد خان و دیگری نخواهد کرد. ضمناً به‌زنش رساند که خانم آغا را اطمینان بدهید که انشاءالله بعد از انقضای عده ایام وفات، عمل را ختم کند که در خانه مرحوم حاجی وزیر بسته نشود.

فردای آن شب هم زن میرزا عارف مراتب صحبت آن شب را به خانم آغا و حمیدآقا رسانید و طرفین را به سرانجام عمل و نیل آمال مزده داد، و میرزا عارف هم با

حمیدآقا گفتگو کرده قرار گذاشتند که مراتب وصیت را به خانم بزرگ اطلاع دهند. (مقصود حرم محترم شاهی است) و میل و رغبت خانم آغا را هم به‌عرض برسانند. چنین کردند و خانم بزرگ هم صلاح کار را به‌تصویب میرزا عارف رجوع کرد. به‌علت اینکه در اوایل از استعمال تریاک حاجی وزیر اطلاع نداشت. بعد از دادن خورشید بانو و عجز مشارالیه از تصرف آن مطلب را فهمیده، قدری بی‌التفات و کم‌میل شده، همواره اظهار ندامت کرده می‌گفت که چه ظلم و ستم فاحشی در حق بیچاره خورشید بانو شد. لذا خواست محض تلافی این دفعه مشارالیه را در عمل مزاجت مجبور نماید تا اینکه مقضی المرام گردد. میرزا عارف هم قرار گذاشت که بعد از انقضای ایام عده وفات، عقد نکاح ایشان را جاری نماید و چنان کردند تا حق به‌حق دار رسید. فاعتبرو یا اولی - الابصار. مرحوم حاجی وزیر قطع نظر از تمام مسامحه‌کاری‌های خود قبل از آزمایش مردی خود، بی‌خود زن صاحب اولاد خود را طلاق گفته، بیچاره خورشید بانو را از تناسل بازداشت. خود با حسرت از دنیا برفت. زن دوشیزه‌اش به‌نوکرش پرداخت. طفل خردسالش بی‌بانی و باعث ماند.

اکنون باید نوع حکیم‌باشی‌های تریاکی را حالی و آگاه کرد که انسان نباید به اباطیل مندرسه و مهملات منحوسه ببالد و خود را صاحب علم بداند و از برای این قبیل امراض، بحران قائل شده عوض حذاقت، خرافت خود را ثابت نماید.

باری، از آن جایی که بقیه الافیون حرارت غریزه و قوای اصلیه بیچاره، حاجی وزیر به‌واسطه حبهای ضد تریاک حکیم دکتر منتفی و منحل گردید، آب انارین سرخ یا قوتین یک‌دفعه آخرین حرارت اجاق زندگانی و روشنایی چراغ حیاتش را سیاه و خاموش کرد، و آن که همین طبیعت و تریاق و افیون انگاشته بودند مزید بر علت گردید. یعنی مرض را غالب و طبیعت را مقهور ساخت. دیگر زحمت حمیدآقا کم شد. هرگز محتاج به دعوت طبیب و عیادت مریض نشد که لامحاله ضمناً تفصیل بحران را از حاجی حکیم - باشی بشنود، آن‌گاه با حال انقلاب مملکت مقایسه نماید. لهدا روزی حمیدآقا دربین شادی و شنگولی یادی از آن طبیب کرده به میرزا عارف گفت: "راستی روزی که رفتم انقلاب حال حاجی وزیر را به حاجی حکیم‌باشی اطلاع بدهم و دستورالعمل بگیرم صحبت بحرانی بی‌کرد و تمثیلی نسبت به انقلاب مملکت از بابت مشروطه و استبداد می‌آورد. بهتر اینست که اگر حالت دارید اولاً "تفصیل بحران مرض، ثانیاً "تطبیق آن را نسبت به حال انقلاب مملکت که از جانب مشروطه‌خواهان واقع گردیده بیان فرمائید."

میرزا عارف گفت: "نمی‌دانم من چگونه یک‌دوره اصول علم طب و سیاسی را به‌شما بگویم تا این که بتوانم بحران مرض را با انقلاب مملکت مقایسه و مطابقه نمایم. چنانچه باید اول موضوع و تعریف علم طب و طبیب و اسباب و علامات و هنگامات و انقلابات و چگونگی مرض و دوا و غذا را مشروح دارم، بعد شرح حال طبیعت و مدافعه او

را با مرض ذکر کنم تا این که حال بحرانی و رجعت و نکسهای اتفاقی را برای شما معلوم کنم . ؟ بعد از اینها نقل کلام نمایم به اصول سیاسی و علم مملکت داری . آن وقت مملکت را به منزله بدن انسان انگاشته . شرط صحت و اسباب ممرضه و علایم مرض و هنگامات او را معین کرده ، تعریف وظیفه طبیعت و طریقه معالجه و چگونگی دوا و غذای او را از قول حکیم (کسی را گویند که اسباب امور عالم را بداند) سیاسی نقل و ذکر کرده ، بعد انقلاب آن را به بحران مرض تطبیق و تشبیه کرده ، بالاخره پیش بینی و پیش گوئی کنم . " حمید آقا گفت : " از این بیانات که فرمودید فی الجمله مطلبی دستگیرم شد . لذا هزار درجه بر شوقم افزود . استدعا دارم مطلب را تا آخر به همین منوال که وعده داده اید تقریر فرمائید . "

میرزا عارف شروع به مطلب کرده گفت : " دانسته باشید که هر علم موضوعی دارد که آن علم از احوال و عوارض آن موضوع گفتگو می کنند . مثلا " موضوع علم طب بدن انسان است لذا در آن علم از احوال و اعراض بدن انسانی گفتگو می شود . پس طبیب باید اول به واسطه علم تشریح و فیزیولوژی ، از اعضا و جوارح بدن و از ماهیت آن مسبوق باشد و بعد وظیفه اعمال و اعضاء را بداند و امورات ضروریه طبیعت را بفهمد تا اینکه بتواند اختلال صحت و ظهور مرض را بشناسد . آن گاه اسباب و علامات را بداند و از عهده معالجه بر بیاید و صحت زایل را عودت دهد . احوال بدن انسان صحت است و مرض .

اگرچه مقصود اصلی ما اول تشخیص مرض است ولی از آن جایی که اصل جبلت انسان بر صحت است که بتواند به واسطه آن به سعادت دنیوی و اخروی نایل گردد ، گذشته از آن عروض مرض بعد از زوال تندرستی است ، پس باید نخست صحت را دانست و بعد از آن مرض شناخته شود .

پس صحت و تندرستی عبارت از حالتی است در بدن که بواسطه آن حالت تمام افعال طبیعی انسان سالم و خالص و بدون عیب و آفات جاری و صادر می شود . حافظ همین حالت که او را اسباب سته ۲۶۶ ضروریه حفظ صحت می گویند شش نوع است :

- ۱- هوا
- ۲- ماء کول و مشروب
- ۳- نوم ۲۶۷ و یقظه ۲۶۸
- ۴- استفراغ ۲۶۹ و احتباس
- ۵- حرکت و سکونت جسمانی
- ۶- حرکت و سکونت نفسانی .

اما مرض عبارت از حالت غیر طبیعی است که بواسطه بعضی اسباب های منافی عارض بدن شده کلیه بدن یا عضوی از اعضای آن مختل گردیده از وظیفه اصلی خود به طور افراط و تفریط تجاوز می کند و اعمال و افعال آن از مجاری طبیعی اصلی خارج می شود . برخی ناقص و بعضی فاسد می باشد اسباب مرض بر دو قسم است : اسباب داخلی و اسباب خارجی که هر دو بی حد و حصر است . هنگامات ۲۷۰ مرض - هنگامات

مرض مسریه که به موجب مواد مسریه و دخول اسباب ممرضه صادر می شود بر چهار قسم است :

هنگام کمون و تفریح - هنگام ظهور و بروز - هنگام اشتداد - هنگام توقف - هنگام انحطاط .

هنگام کمون و تفریح عبارت از آن است که ماده مسریه مرض (مکروب ممرضه ۲۷۱) داخل بدن شده ، مشغول تولید و تکثیر است . هنوز سمیت آن درست مؤثر نشده ، فی الجمله کسالتی در حال انسان حادث می شود .

هنگام ظهور ابتدای بروز بعضی علایم است که مریض را می خواباند . هنگام اشتداد مرض زمانی است که تب و درد و سایر علایم و عوارض مرض بشدت غلبه کرده خواب و خوراک از مریض قطع شود ، انواع و اقسام ناراحتیها آن به آن در اشتداد است . هنگام توقف زمانی است که مرض منتهای سیر اشتداد و طعیان خود را کرده ، دیگر تزیاید ندارد به یک حدی ایستاده .

هنگام انحطاط زمانی است که کم کم بعضی عوارضات و ناراحتیهای مریض رو به تخفیف می گذارد (اغلب اوقات بحران و نکس مرض در این هنگام اتفاق می افتد) و بعد از آن را نقامت می گویند . مدت هر کدام از این هنگامات چهارگانه به اعتبار نوع مرض و شخص مریض متفاوت است .

معالجه - معالجه مرض هم بر دو قسم است قسمی از آن را معالجه سببی و معالجه قالدح ۲۷۲ و شافی ۲۷۳ گویند .

قسم دیگر را معالجه مرضی و عرضی و معالجه موقتی و مسکنی می گویند : اما معالجه سببی آن است که حکیم اصل سبب مرض و باعث ناخوشی را فهمیده آن را برطرف و مضمحل کند تا اینکه مرض زایل ، صحت عودت کند اما معالجه مرضی و عرضی عبارت از آن است که طبیب به سبب مرض و موجب علت را نمی فهمد و یا این که از عهده دفع و رفع آن بر نمی آید . لابد اعراض و علامات را مداوا می کند ولی سبب اصلی مرض باقی است .

طبیعت انسانی عبارت از قوه اصلی است که خداوند او را با چندین قوا و احساسات کامله مدیر و مدبر امور بدن قرار داده که تا آخرین روز زندگانی که اجل حتمی باشد در هر آن از آفات حیات ، صحت حاصله او را حفظ کند و با علل و امراض خارجه آن مدافعه و مقاومت نماید و او را تشبیه کرده اند به سلطانی که حامی مملکت باشد و به دفع اعدای یاغی بپردازد .

پس مرض به منزله دشمنی است که همواره درصدد اینست که مملکت بدن را تاخت و تاراج نماید و بالاخره از حیز حیات خارج نماید و نابود کند .

بحران که به معنی حکم فاصل بین المتخاصمین است عبارت از تغییر فوری و انقلاب دفعی است که از حملات و مهاجمات فیما بین مرض و طبیعت به عمل می آید از آن

بابت قلق و اضطراب و کرب و تامل در حال مریض پیدا می‌شود. و اگر چنانچه از جانب طبیعت شود و مرض بکلی مغلوب و مندفع گردد، آن را بحران جید ۲۷۴ جلی و کلی گویند. و اگر طبیعت مقهور و مرض غالب آید و مریض سنگین‌تر شود آن را بحران ردی ۲۷۵ و جلی کامل گویند که مریض را به‌هلاکت می‌رساند. و اگر چنانچه عمل قتال و حکم انفعال به یک حمله ختم نشود آن را بحران خفی جید و ردی ناقص خوانند.

و علت غلبه طبیعت به‌مرض آن است که بعد از انقلاب دفعی در حال مریض که آن هم اوقات معینی دارد مریض بنای عرق مفرط و یا قی و یا اسهال و یا رعاف ۲۷۶ و یا ادرار و تبخال و یا دمل و نقاط ۲۷۷ و ثبورات ۲۷۸ متنوعه و سایر استفراغات و اندفاعات دیگر گذاشته، ماده ممرضه و اخلاط فاسده را از قلمرو حکمران مملکت خویش خارج می‌کند و یا به‌یکی از اعضای دیگر نقل می‌کند.

لذا اعراض مرض رو به‌تناقض گذاشته، کم‌کم میل به‌غذا پیدا کرده، خوابش می‌برد و رو به‌بهبودی می‌گذارد و گاهی هم می‌شود که در بین نفاقت باز مرض عود و رجعت نماید که او را نکس مرض گویند حالا ببینیم تکلیف طبیب چیست؟

از آن‌جائی که طبیب علاج را از اعمال طبیعت تعلیم یافته، یعنی در بعضی مواقع بحران را با اسهال دیده و برخی به‌واسطه ادرار دیده لذا مسهل و مدر ۲۷۹ صنعتی ترتیب داده، که در مواقع لازمه آن‌ها را به‌کار برده، کمکی بر حال طبیعت وارد نماید. لهذا می‌گویند طبیب خادم طبیعت است یا اینکه اسباب علمی دقیق (نه به‌واسطه گرفتن نبض با آن انگشتان محنا ۲۸۰ و مخضب ۲۸۱ که بالمضاعف به‌فخامت ۲۸۲ جلدش افزوده) میزان درجه حرارت بدن را به‌دست آورده است که طبیعت به‌واسطه قوه معدله همواره میزان حرارت بدن را در یک درجه نگاه می‌دارد. لهذا هر وقت حرارت بدن از آن میزان کم و زیاد شده، به‌اصلاح آن می‌پردازد. پس این حرف وقتی مصداق پیدا می‌کند طبیب که به‌منزله خادم است، بسی حاذق و ماهر باشد که با میل و تقاضای طبیعت که مخدوم اوست رفتار کند. یعنی در موقعی که طبیعت تقاضای اسهال می‌کند طبیب مقلد ۲۸۳ ندهد و برعکس اگر مقتضای ادرار است وی ((را)) مسهل ندهد که نتیجه عکس گردد. پس باید نخست بر حال خود طبیعت واگذارد چرا که تدابیر طبیعی همواره از تدابیر صنعتی بهتر و مفیدتر است. و اگر ضرورت مقتضی طبابت شد لابد باید طبیب ماهرانه‌لازمه وقت و مواظبت را بکاربرد که مبادا خدمتش خیانت و اعانتش مزاحمت باشد.

میرزا عارف گفت: "تا اینجا هرچه گفتیم موافق علم و سلیقه حاجی حکیم‌باشی بود که بیچاره از عهده عمل آن

بود که بیچاره از عهده عمل آن برنیامد و یا اینکه عملش مطابق واقع نبود که بیچاره حاجی وزیر را از حظایز تریاک کشیدن محروم ساخت.

همین که کلام به‌اینجا رسید حمید آقا به‌روی بزرگواریش نیاورده، جمله معترضه به‌میان آورده، پرسید که: "طبیب چگونه طبابت را از طبیعت یاد گرفته؟" میرزا عارف دید حمید آقا دست‌بردار نیست گفت: "عجب دارم از اینکه شما چرا آنقدر اشتباه در بدیهیات می‌کنید. اغلب تعلیمات از طبیعت است. منتهای مراتب از کثرت ظهورش خفا پیدا کرده، مانند دانستن گرسنگی و تشنگی و خستگی و سایر احساسات فوری، با اینهمه یک نوع تعلیم طبیعت را به‌شما بگویم که هرگز شبهه‌ای باقی نماند."

همه کس می‌داند که انسان تکلیف نشده و به‌حد بلوغ نرسیده، هرگز از عوالم شهوت و چگونگی مجامعت اطلاعی ندارد. ولی همین که بالغ شد و خود را شناخت در وجود خود احساس خالی می‌کند و نمی‌فهمد که چه چیز است. آن وقت طبیعت به‌اذن خالق خود وی را در بین خواب به‌واسطه رویا با دختر همسایه هم‌خوابه کرده محتملش می‌نماید و آن بالغ بعد از آن تکلیف خود را می‌فهمد.

پس اطباء هم به‌همین منوال هرچه از طبیعت مشاهده کرده، سرمشق خود قرار داده، یا صنعت وسایلی می‌سازند که عندالاحتیاج بدان وسایل اقتضای طبیعت را صورت بدهند و نواقصش را تکمیل نمایند.

حمید آقا حیران و نگران نشسته، متعجبانه و متبسمانه سری تکان داده گفت: "بلی صحیح است و چنین است که می‌فرمایید. حالا فهمیدم که تفصیل از چه قرار است. استدعا دارم باقی مطالب را به‌سلیقه فرنگی بگوئید. (معلوم می‌شود که حمید آقا به‌واسطه تقدسی که داشت آنهم مثل سایر عوام از شنیدن لفظ طبیعت اکراه داشته، همین که دید تعلیمات طبیب از طبیعت است فوراً بی‌برد که تعلیمات طبیب هم از خالق است لذا از اجتناب بی‌مأخذ و بی‌فایده خود عدول کرده، عوض اینکه بگوید دیگر از طبیعات صحبت مکن، گفت به‌سلیقه فرنگی بگو. چرا که لفظ طبیعت آنقدر فیما بین مسلمانان متهم و مکروه است که گوینده آن را دهری صرف و طبیعی محض و منکر صانع می‌دانند و از آن‌جائی که اغلب این قبیل مذاهب را به‌فرنگی نسبت می‌دهند لذا حمید آقا سوراخ دعا را گم کرده، مسلک فرنگی اختیار کرد.)"

میرزا عارف گفت: "من نمی‌دانم این چه وضعی است که شما پیش گرفته‌اید. نخست از من وعده حاجی حکیم‌باشی را استیفاء می‌کنید بعد به‌سلیقه فرنگی مایل می‌شوید. اولاً این که یک بام و دو هوا نمی‌شود. این دو مسلک نسبت به‌همدیگر وصله‌ای است ناجور. هرگز درست نمی‌آید. گذشته از آن هوش و گوش شما با مطالب فرنگی آشنائی ندارد. اصطلاح و عبارات مخصوصی دارد که ما نوس و مربوط نیستید."

بعد دید این حرف‌ها به‌خرج حمید آقا نمی‌رود. آهی کشیده گفت: "اینست که کار ایرانی پیشرفت ندارد. نه مسلک قدیم را پسند می‌کند و نه اوضاع جدید متاخرین

را صحیح دانسته تکمیل می‌نماید. هر دو را بطور نقص دارند. لذا از این‌جا مانده و از آن‌جا رانده، با زحمت زیاد در حال برزخ می‌زند، مثلاً "به‌وضع قدیم ایرانیگری خودشان، منزل را فسرش کرده و قالیچه‌های قشنگ و قیمتی روی فرش پهن می‌کنند و مخده‌های مخصوص به‌رسم عثمانی ترتیب می‌دهند و به‌اسلوب فرنگیان هم میله کرده، میز و صندلیهای متنوعه می‌چینند. و در مثل تهران جای گرمسیری پرده‌های خیلی کلفت آویخته، بخاریهای دیواری را هیزم می‌چینند و ذغال سنگ می‌ریزند، بعلاوه بخاری آهنین هم می‌گذارند. با اینهمه زیر کرسی می‌نشینند و اگر چنانچه به‌واسطه سردی هوای منزل (از بابت درزهای پنجره و ارسی و ریختن بطونه خاک اره و سریش شیشه و بازماندن در راهرو اطاق و نداشتن دالان، به‌واسطه شیروانی پشت‌بامها فقط بقاب کفایت کرده سقف را نمی‌پوشند) سردشان شود آن وقت خرقة خز، پوستین کابلی دوششان می‌گیرند (و به‌تجویز حاجی حکیم‌باشی محض رفع حرارت کرسی، آب انار و یا آب آلو و زرشک سر می‌کشند) و بعضی‌ها با کفش بی‌گالوش وارد این چنین منزل می‌شوند و سر سفره کارد و چنگال بی‌قاشق می‌آورند. آنگاه خورش را با دست برمی‌دارند. (بعد از صرف غذا آفتابه لگن نقره و صابون عطری می‌آورند. صابون را به‌دست چرب گرفته بدون اعانت دست دیگر، صابونرا خوب می‌شویند بالاخره ریشه ناخنها و لای انگستان چرب می‌ماند) شلوار را برطل ۲۸۴ انداخته زمان نشستن دو زانو روی زمین می‌نشینند (آن وقت از سختی فشار برطل که به‌واسطه بندهای شش‌گانه ششدرش کرده، عوض راحتی بدن و قشنگی پائین تن که فرنگیان از استعمال آن ملاحظه کرده‌اند، لابد بالاتنه خود را می‌خوایاند تا این که زانو و پشت شلوار مانند کیسه و شکنه شده، حال تنکه پهلوانان را پیدا کند) اما احیاناً "اگر یک نفر نجار و آهنگر فرنگی به‌منزل یکی از بزرگان ایرانی وارد شود فوراً" بلند شده دست او را گرفته روی صندلی می‌نشانند که فرنگیان نمی‌توانند روی زمین بنشینند. از این طرف اگر از اصناف و کسبه و ادانی ایرانی که بخواهند محض رفع اعبا و خستگی به‌قهوه‌خانه‌ها رفته فرنگی مآبی کنند، روی دست‌اندازهای نیمکتها نشسته، پایشانرا روی نشیمن‌ها می‌گذارند، چرا که نجار و قهوه‌چی هیچکدام نمی‌فهمند که نباید قد پای نیمکت و یا صندلی بلندتر از کف پا تا زانو باشد و یا اینکه میز تحریر و غذاخوری به‌چه اندازه باشد. لذا آن بیچاره‌ها هم آمده روی نیمکت‌های بلند پایه می‌نشینند، پایشان آویخته و ناراحت می‌شود. آنگاه لابد آنطور می‌نشینند.

این‌ها بر کنار، اغلب از مقدسین از خوردن قند خارجه پرهیز می‌کنند که تصفیه آن به‌واسطه ذغال حیوانی ۲۸۵ به‌عمل آمده، آن وقت از شکر مصفا نبات چرب و کشیف درست کرده، عوض قند استعمال می‌کنند غافل از اینکه شکر را هم همانطور صاف کرده‌اند.

باری صحبت که به‌اینجا رسید میرزا عارف گفت: "ابوای گفتگوی بحران حاجی

حکیم‌باشی و فرنگی‌مآبی شما به‌هدیایم آورد. و به‌چرند گفتیم واداشت. می‌ترسم عادات رکیکه و رسومات قبیحه طایفه نسوان را پیش آورم، اسباب انفعال رجال فراهم بیاید، آنگاه استاد علی ایرادگیرم خوانند."

حمید آقا گفت: "جناب میرزا اگرچه این مطالب که می‌فرمائید خارج از موضوع است هرگز ربط به‌مسئله بحران مرض و انقلاب مملکت ندارد ولی ذاتاً صحبت‌های شیرین و حرف‌های متینی است."

میرزا عارف گفت: "بلی مرحوم دکتر طولوزان ۲۸۶ هم می‌گفت وقتی که انسان کتب علمی ایرانیان را مطالعه می‌کند از شیرینی و دلچسبی دلایل آن فوق‌النهایه مسرور و منبسط می‌شود ولی همین که به‌نتیجه می‌رسد مآیوس و دل‌افسوده می‌گردد. چرا که هرچه بتوانند عده ارقام مقدماترا زیاد می‌کنند. لذا نتیجه صفر و بی‌حاصل درمی‌آید. حالا شما هم وامی‌دارید که به‌مقدمات بپردازم بالاخره نتیجه به‌دست نمی‌آید." حمید آقا باز تجدید عنوان کرده گفت: "جناب میرزا حقیقتاً چرا وضع ایرانی اینطور شده، هرگز هم در صدد اصلاح نیستند."

میرزا عارف گفت: "معایب و اوضاع امور ایرانی اسباب و علل بیحد و حصر دارد ولی از آن جمله دو چیز خیلی عمده است، بلکه باعث کلیه خرابیهاست. یکی آنکه مسلک اصحاب وضع قانون و مجری قانون با هم متحد نبوده، بلکه نیات و مقاصد ایشان نیز متعابر بوده، لهذا معایب امور دولتی و مفساد سیاسی مملکتی را از روی ملت نمی‌دانستند و در آن مقوله خیالی نمی‌کردند و هرگز ملاحظه مقتضیات عصر را نمی‌نمودند و سررشته امور دولتی هم همواره در دست اشخاصی بود که از هیچ مقوله ربط و اطلاعی نداشتند به‌جز اینکه در مقابل ایرادات خارجه و داخله، علما را مانع پیشرفت امور لشگری و کشوری بلکه باعث کلیه بی‌نظمی مملکت می‌گفتند. و اگر ایراد از طرف علما می‌شد استبداد سلطان را مخل و نافی نظم مملکت می‌خواندند یا عذرهای غیر موجه می‌آوردند و هرگز نادانی خودشان را اظهار نمی‌کردند. و اگر چنانچه کسی پیدا می‌شد که علل و معایب را بگوید و بفهماند، از یک‌طرف تکفیر و از طرف دیگر دستگیر می‌شد. لذا هر دو طرف به‌واسطه بی‌اطلاعی از علوم و معارف عصر و از مقتضیات وقت نمی‌توانستند کلیه امور را اصلاح و اداره نمایند. آن وقت صرف‌نظر از وسایل اصلاح وقت کرده، تعریف از اوضاع قدیم می‌کردند چنانچه حالیه تعریف دیگران و تکذیب خودشانرا شعار کرده هرگز قوه اصلاح را به‌فعلیت نمی‌آوردند و علوم را فقط علوم دینی می‌دانستند و هرچه دایره او را توسعه می‌دادند تولید بدعت و موجب تفرق ملت می‌شد، به‌علت اینکه آن‌هائی که متقی و متدین بودند غیر از تلقین حکم خدا و ابلاغ اوامر انبیاء چیزی نمی‌گفتند و غیر از اتحاد و امنیت مردم نمی‌خواستند. آن‌هائی که عاری از آن مقام بلکه طالب ریاست و جلب منفعت بودند به‌یک اختلاف لفظی و معنوی جزئی که هرگز دخل به‌اصول دین و فروع آیین نداشت میان مردم تفرقه می‌انداخت که طرفی

بیندند، و هروقت تجدید و تعییری در وضع سلطنت و مملکت پیدا می‌شد بالطبع تجدیدی هم در امور مذهبی به عمل می‌آمد. لذا هرگز عقد اتحاد و عهدتفاق فیما بین امنای دولت و رؤسای ملت منعقد نشد مگر به ملاحظه پیشرفت مقاصد یکی از طرفین. و ابداً "ملاحظه ترتیب و ترقی ملت و آبادی مملکت جزء عنوانات ایشان نشد و هرگز صحبت از مقتضیات وقت به میان نیامد که مبادا به منافع شخصی و اعقاب خود ضرری عاید گردد."

حمیدآقا بار سر سخن به میان آورده، گفت: "مقصود از مقتضیات وقت که در کلام خود تکرار می‌فرمائید چه چیز است و چه مقصود دارید؟" میرزا عارف تبسم کرده گفت: "اگر نسبت به مقتضیات وقت هم مانند تعلیمات طبیعت شبهه دارید، مثل آنست که هوای محیط خود را که متصل زیر بار او هستید و مانند ماهی میان آن شنا می‌کنید و شب و روز بلکه آن به آن از استنشاق آن ممد حیات و مفرح ذات به شما می‌رسد فراموش کرده‌اید."

حمیدآقا شگفتانه گفت: "یعنی مقتضیات وقت این درجه اهمیت در امور دارد؟" میرزا عارف گفت: "مقتضیات عصر هم به منزله تعلیمات طبیعت است. بلکه ترقی طبیعت انسانی، و تعالی درجه تمدن و ازدیاد فنون و صنایع نوع بشر از اوست." هرچه میرزا عارف مسئله را اهمیت داد شوق حمیدآقا زیادتر شده مانند آدم مجذوب، چشمهای خود را به دهن میرزا عارف دوخته و با شش‌دانگ حواس به حرفهای او گوش می‌داد. از طرف دیگر منتظر است که کی میرزا عارف معمای این مشکلات را با یک مثل جزئی بر او حل کند تا بفهمد که مقتضیات وقت و اقتضای حال چه بوده است که او آن را تاکنون ندانسته. بالاخره میرزا عارف دید خیر، به عینه حکایت شخصی است که نداننده تخم مرغ لای دستارش بود به مرد بلیدی ۲۸۷ رسیده، گفت: "اگر بدانی میان دستار من چه هست هر نهار را به تو می‌دهم بپر خاکینه درست کن بخور. مرد بلید ((در)) جوابش گفت: من که علم غیب ندارم بدانم. دستار را باز کن به بینم تا بگویم چه چیز است و چند دانه است. لذا میرزا عارف لابد شد که مسئله را خر فهم کند تا حمیدآقا هم بفهمد. گفت: "خیلی خوبست که اول عمل به مقتضیات وقت خدای تعالی را بگویم بعد مال انبیاء و مجتهدین جامع شرایط را تا اینکه جنبه تقدس بی‌ماءخذت ((به)) جنبش نیاید. پس از آن شروع به گفتن مقتضیات دنیا و عمل کردن اشخاص دانا را بگویم."

حمیدآقا از شنیدن این سخن بر حیرتش افزوده، چشمهایش چهار شد. گفت: "مگر خدا هم به مقتضیات وقت عمل می‌کند؟"

میرزا عارف خندید و گفت: "بلی به علت اینکه بعثت انبیاء و نزول کتب آسمانی و تجدید ادیان الهی و نسخ بعضی آیات قرآنی در زمان رسول خدا کلاً راجع به مقتضیات عصر است و بس."

حمیدآقا فی الجمله به مطلب منتقل شده گفت: "اگر این طور است چرا به مقتضای کنونی حکم آسمانی نازل نمی‌شود و پیغمبر ما گفته است (لانی بعدی ۲۸۸) و از این بابت او را خاتم انبیاء می‌گویند."

میرزا عارف گفت: "چون که بعثت انبیاء برای امور دین است و عمده امور دین، توحید خالق و اتحاد مخلوق است که آن هم از برکت وجود آن بزرگوار به حد کمال رسید. (الیوم اکملت لکم دینکم ۲۸۹) فرمود. چرا که در زمان قدیم مردم به خدایان متعدد (رب النوع) قائل بودند و برای آنها اجسام و مظاهر قرار داده، هیاکل و اجسام آنها را ستایش و پرستش می‌نمودند و از آن بابت اختلاف و نفاق امم و اقوام بنی آدم که در اقالیم عالم سکنی داشتند به حد مخاصمت و مقاتله رسیده به واسطه اخلاق و عادات مختلفه از یکدیگر دوری و اجتناب می‌نمودند. لذا در عمل تمدن و تربیت، اختلال کلی به هم می‌رسید تا آن که آن حضرت به واسطه کلمه (لا اله الا الله) توحید خالق وسیله اتحاد مخلوق را فراهم آورده، عامه ناس را از فواید بی‌حد آن دو فقره متنیه نمود و خسارات و تلفات ناشیه از جهالت شرک را به حدی به اهل عالم مدلل و محسوس کرد که جای انکار نماند. و برای اثبات و استقرار مراتب امر به تحصیل علوم فرموده و دانست که رفته رفته تمدن و تربیت فیما بین امم عالم رو به ازدیاد گذاشته، غیر از خدای احد و واحد که آفریننده تمام عالم است چیز دیگر را قابل پرستش نخواهند دانست. بلکه بنی نوع انسان را به خصوص آنهایی که به تربیت علوم و فضایل مزین و به حلیه تصفیه اخلاق و صدق و تقوی محلی ۲۹۰ هستند اشرف مخلوقات دانسته به ماسوی الله اعتنا خواهند کرد. و به واسطه معرفت و امنیت، نفرت و وحشت بنی نوع از میان برداشته، بنای مراوده و رابطه را گذاشته، هر طبقه از طبقات لاحقیه بنی آدم علوم و معارف خودشان را به معلومات سابقه علاوه کرده، برای اخلاف آتیه ودیعه خواهند گذاشت که دیگر برای شیاطین انس و جن فرصت اغوا و اختلال نماند که مردم از جاده حق تجاوز نموده، دوباره محتاج پیغمبر باشند.

حمید آقا گفت: "اکنون بنده معنی (الیوم اکملت لکم دینکم) و (لانی بعدی) و (شرع محمد مستمر الی یوم القیامه ۲۹۱) را فهمیدم. حالا خوب است که به عمل مقتضیات وقت نمودن انبیاء را بفرمائید." میرزا عارف گفت: "اگر در واقع کلیات را فهمیدی چرا جزئیات را می‌پرسی؟"

گفت: "آن طوریکه با مثل می‌فهمم بدون تمثیل نمی‌فهمم."

میرزا عارف گفت: "چنانچه اوایل بعثت حضرت رسول (ص) نخست تکلیف مسلمین بر تقیه و تحمل بود بعد تکلیف بر این شد که هر وقت عده آنها مساوی عشر کفار شد جهاد بکنند. بعدها تکلیف بر این شد که تا مساوی نصف کفار نشوند جهاد نکنند. و از این قبیل احکام خیلی است که اغلب علل نسخ آنها به مقتضیات وقت بوده است و بس. مانند رهبانیت که معمول حضرت یحیی و عیسی بوده و زیاده از یک زن را

اجازه نمی‌داده‌اند. پیغمبر ما رهبانیت را برداشت و تزویج زوجات عدیده را اجازه داد و قبله را از بیت‌المقدس به‌مکه تبدیل نمود و خمر را حرام فرمود و حج را واجب کرد، و هرکدام از این‌ها علل حکمتی دارد که کلاً " مطابق و راجع به مقتضیات وقت است و موافق نفس الامر .

اما عمل به مقتضیات وقت نمودن مجتهدین و بنای اجتهاد ایشان به‌موجب اقتضای وقت چنین است :

زهانی که حضرت خاتم‌الانبیاء صلی‌الله‌علیه‌وآله و سلم بعد از تکمیل دین، کتاب خدا و اولاد خود را به‌ملت سیرد ۲۹۲ رحلت فرمود، به‌واسطه وجود خلفای راشدین و صحابه، راسخین و قرب زمان حضرت ختمی مآبی، مسلمانان محتاج استدلال و اجتهاد نبودند. همین که عهد خلفای راشدین منقرض و امر خلفای امیه منقرض گردید و سعت فوق‌العاده در دایره مملکت اسلامی به‌عمل آمد، به‌واسطه تکثیر ملل و تنويع مسائل مشکله و قضایای داخله و عدم تقوی و دیانت اغلب خلفای امویه بعضی اختلافات و افتراقات حادث گردید و نتوانستند حکم آن‌ها را از قرآن استنباط نمایند و صحابه هم نمانده بود که در آن خصوص سبک و سیره پیغمبر را به‌دست آورند. از این طرف هم که مبدا " احکام شرع را روحانی و آسمانی می‌دانستند و نمی‌توانستند حکم بی‌مأخذ نمایند که مبدا اخلال در دین شود، لابد به مقتضیات عصر به‌خیال جمع‌آوری احادیث پیغمبر افتاده آنچه که مردم از زوجات و اصحاب پیغمبر شنیده بودند جمع و ضبط نمودند. و یا اینکه حفظ و بر کردند که آنچه از قرآن استنباط نمی‌شود از احادیث نبوی اخذ و استنباط نمایند. کم‌کم عمل تدریس و تصنیف به‌میان آمد، بنای تعلیم و تحصیل گذاشتند و هرچه فیما بین آیات قرآنی و احادیث نبوی اختلاف می‌افتاد بنای تأویل و تفسیر را می‌گذاشتند و رجوع به اخبار و افعال آن حضرت می‌کردند. تا این که ابوحنیفه که یکی از ائمه اربعه اهل تسنن می‌باشد به‌موجب اقتضای وقت، تأسیس علم اصول و فقه نموده بنای استدلال و استنباط احکام گذاشته، رفته‌رفته دایره استدلال و اجتهاد و استنباط احکام از احادیث و آیات فنی بس نفیس شد تا این که ادله عقلی و اجماعی هم بر آن دو اضافه کرده و اسم آن‌ها را ادله و اصول اربعه فقه و احکام شرع نامیدند. ایضا " به مقتضای وقت، تقلید عوام از مجتهد جامع الشرایط واجب آمد. ولی عقیده شیعه‌ها بر اینست که این ترتیب مال اهل تسنن بوده، برای شیعه‌ها هر اتفاقی پیش می‌آمد از ائمه خودشان حل می‌کردند تا این که در ماه سیم هجرت، امام دوازدهم حضرت محمد بن حسن عسگری (ع) غیبت اختیار کرد و دیگر باب علم و یقین مسدود شد، به مقتضیات وقت مجبور شدند که عمل به ظن کنند. لذا آن‌ها هم بعد از این تاریخ مثل اهل تسنن بنای جمع‌آوری حدیث کرده، دستگاه استدلال و استنباط را راه انداخته، پایه اجتهاد و تقلید را محکم کردند. طایفه‌ای از علما را اخباریون می‌گفتند. عقیده ایشان بر این بود که اجتهاد و تقلید بدعت است.

لذا مدت‌های متمادی زد و خوردها در میان به‌وقوع پیوست تا آن که مجتهدین ثابت کردند که اقتضای وقت بر اجتهاد است. لهذا دستگاه اجتهاد و تقلید بدون مانع و مزاحمی رونق گرفت. پس در حقیقت اقتضای حال یکی از نواسخ احکام شرعی و اوامر الهیه می‌باشد چرا که بنای احکام شرع مبتنی بر مفسده و مصلحت می‌باشد و فتوای مجتهد منوط است به‌علم و ظن حاصل از ادله اربعه (قرآن و حدیث و اجماع و عقل). پس هر زمان به‌موجب عروض و زوال مفسده و مصلحت و به مقتضای حصول علم و ظن احکام شرع و فتوای مفتی فرق می‌کند. پس مداخله حضرت مستطاب حجه‌الاسلام آقای آخوند ملا کاظم خراسانی به‌امور سیاسی مملکت هم به مقتضای عصر است و هم از دانستن مقتضیات عصر. و اگر ایشان هم مثل سایرین مقتضیات عصر را ملتفت نمی‌شدند و عمل بر آن نمی‌کردند گوی سبقت نمی‌بردند. اکنون عجب در اینست که با این همه هرچه می‌گویند نفی و طرد شاه سابق ایران محمد علی میرزا به‌صوابدید آخوند سلمه‌الله بوده، باز عوام الناس باور نمی‌کنند. چرا که از قدیم‌الایام همواره در عرشه منابر و در صفحه رسایل از متلقین علما و شعرا چنین شنیده‌اند که پادشاه سایه خداست و ودیعه‌ایست از یزدان (چه فرمان یزدان چه فرمان شاه). در این صورت چگونه می‌شود که مجتهد و مقتدا ۲۹۳ به‌عصر این چنین کار را تصویب نماید. به‌علت اینکه عوام مقتضیات عصر و تکلیف وقت را دخیل مآخذ احکام نمی‌دانند و ملاحظه عواقب امور را نمی‌کنند و از اوضاع سیره گذشتگان خبر ندارند که لامحاله او را کرده کار خود کنند. چنانچه به‌کرات شده است که سلاطین با قهر و غلبه تأسیس سلطنت کرده و سکه به‌اسم خود زده و تاج بر سر گذاشته، حکمرانی و اقلیم‌گیری و قدرت‌نمایی کرده ولی به‌اندک جور و ظلم زبردستان، تخت و تاج را به‌تاراج برده، خود را به‌خاک سیاه نشانده‌اند. اکنون محمد علی شاه خواست در این چنین زمانی سلطنت موروثه مشروطه خود را تبدیل به‌استبداد نماید. یعنی عدل را به‌ظلم مبدل کند، مردم گفتند ما طاقت ظلم نداریم امیر بهادر گفت: خیر شاه فرموده است باید طاقت بیاورید. حضرت آخوند هم فرمودند مردم نباید متحمل ظلم بشوند. آن وقت فهمیدند که پادشاه عادل سایه خداوند ودیعه ایزدبست نه هر ظالم بی‌مروت. لذا مظلومین بر ظالمین غالب آمده‌اند آن‌ها را از میان برداشتند که ظلم نیز برداشته شود.

واقعا " این فرمایش جناب امیر بهادر خیلی شبیه است به حرف مرحوم پهلوان میرزا که وی شخصی بود جنگل‌نشین و گالش ۲۹۴ منش لاف‌کیش. روزی حضرت سپهدار اعظم (آن زمان لقب امیر اکرم داشتند) در تنگابن در ساحل دریای خزر "درسامان" یکی از دهات (ولی‌آباد) خود که خیلی شباهت به ساحل صفای انزلی دارد بعد از صرف ناهار روی تلی ایستاده، صفای نزهت ساحل و قدرت خالق را تفرج و تفکر می‌کرد. در آن آن بین کدخدای محل آمده به‌عرض رساند که فاضل آبهای زراعت در این حوالی جمع شده، قطعه‌ای از زمین زراعت را باطل و معطل کرده، مقرر می‌فرمائید

کارگزاران به اصلاح آن بپردازند. حضرت معظم‌الیه به مناسبت اینکه پهلوان میرزا سمت مابشری آن حوالی را داشت خطاب به او کرده، فرمود: "باید نهری از آن محل تا لب دریا حفر کرده، آب آن محل به دریا رود آن عیب اصلاح شود."

اتفاقاً "چندی بعد خود حضرت معظم‌الیه عازم تهران شده، بنده را محکوم به توقف فرمودند. روزی بنده به اتفاق سررشته‌دار تنکابن به عنوان گردش و سرکشی آن نهر رفته، دیدیم که پهلوان میرزا به ملاحظه این که حضرت معظم‌الیه زمان فرمایش حفر نهر در سر تل ریگی که به هر دو سمت ساحل دریا مشرف بود ایستاده بودند، مجرای آب آن زمین گود را که آب ایستاده بود رو به آن تل ریگی می‌کند. هرچه گفتم پهلوان اولاً "این که آب رو به بالا نمی‌رود. ثانیاً" این که این تل ریگی را با مخارج گزاف بشکافی و حفر نمایی و کف نهر را تا سطح دریا مساوی نمایی، همین که آب جریان پیدا کرد فوراً" پس بعلهای نهر را شسته ریگی را از بالا به پایین ریخته، نهر را پر و کور خواهد کرد. پس خوبست خط نهر را تغییر دهی که آب به آسانی جریان نماید. هرگز این حرفها به خرجش نرفت و این همه براهین محسوسه را نپذیرفت، فقط در جواب گفت: نمی‌شود خط نهر را تغییر داد. بنده نوکر آقا پرستم. امیر فرموده است که لابد باید آب هم از این جا برود. بالاخره با مخارج و زحمت زیاد تل را کنده، کف نهر را با سطح دریا مساوی کردند. تدابیر ناقصه فنی در مقابل عوامل کامله طبیعی نتوانست مقاومت نماید آب نهر و موج دریا ریگی را ریخته و دهانه نهر را پر کرد تا اینکه حضرت سپهدار و رعایا متضرر و خود مقصر گردید. لاجرم به اندک تصرفی آب روان و سختی‌ها آسان شد. حالا که سحری را خورده و صرف قلیان نموده، منتظر طلوع صبح صادق می‌باشیم که لااقل دعائی در حق برادران دینی و التماس کنندگان صمیمی نمایم خوبست که فی‌الجمله از پهلوانی مرحوم پهلوان میرزا صحبت کنیم.

همه‌کس می‌داند که در زمان خیلی قدیم فیما بین عموم ملل عالم بخصوص تا چندی قبل در ایران، مخصوصاً "در مازندران کشتی‌گیری و زورآزمایی و رسم پهلوانی معمول و شایع بوده، حتی سلطان و بزرگان مملکت، پهلوان موظف داشتند و در مواقع مخصوصه (مانند اعیاد و عروسی) میدانها آراسته، کشتی می‌گرفتند. و برخی از آنها از مملکتی به مملکت دیگر و از ولایتی به ولایت دیگر رفته حریف می‌خواستند و یا باج می‌گرفتند. بالاخره اگر هیچ نبود کشتی گرفته از این راه انعام و جایزه به دست می‌آوردند. موافق رسم معمول پهلوان میرزای سابق الذکر یکی از پهلوانان مخصوص مرحوم حبیب‌الله خان ساعدالدوله سردار، والد حضرت سپهدار اعظم بود. مرحوم سردار قرار گذاشته بود که در هر موقع ناهار و شام غذای دو نفر را به پهلوان میرزا بدهند که تعذیه کامل کرده، تحصیل بنیه و کسب قوت نماید. اتفاقاً "پهلوان میرزا با (استاد غلام) آشیز بر سر غذا دعوايشان می‌شود. پهلوان میرزا رفته به مرحوم سردار شکایت نمود که استاد غلام با من بد شده، غذا را بد و کمتر می‌دهد. اگر خدا نکرده، فردا

حادثه (یعنی معلوب شدن و زمین خوردن) روی دهد دیگر از من بازخواست مفرمائید. اتفاقاً "در همان روزها هم گفتگوی کشتی‌گیری در میان بود. لهذا مرحوم سردار خیلی مواظب بود که پهلوان میرزا خوب تعذیه نموده، یومیه زورخانه رفته، ورزش نماید. لهذا استاد غلام را خواسته بازخواست می‌کند که چرا ناهار و شام پهلوان را درست نمی‌دهی که حال بیاید. مگر تو نمی‌دانی که شخص ورزشگر ۲۹۵ باید بیشتر صرف غذا نماید. بخصوص همین روزها احتمال کشتی گرفتن دارد مبدا کاری بکنی که پهلوان من به واسطه کم غذائی معلوب شود.

(استاد غلام آشیز قابلی بود که هرگز تمکین ناظری را نمی‌کرد) عرض کرد که به نمک شما این شخص چندان پهلوانی ندارد. هرچه بخورد و هرچه ورزش کند و حال بیاید عاقبت زمین خواهد خورد. بهتر اینست که بفرمائید نخست با من کشتی بگیرد، اگر مرا زمین زد آن وقت با پهلوانان بزرگ ((و)) بزرگان دیگر کشتی بگیرد. مرحوم سردار می‌گوید: "مردکه این چه حرف است تو می‌زنی، مگر خاطرت نیست این در ولایت چند نفر را زمین زد و الان ادعایش این است که با پهلوان دولت کشتی بگیرد؟" استاد غلام عرض می‌کند که: "من حالا در دولت خواهی یک عرضی کردم اگر باور نمی‌کنید با من کشتی بگیرد. "مرحوم سردار هم از این حرف استاد غلام متاثر شده اجازه کشتی می‌دهد. فوراً "پهلوان میرزا به حال غضب و تعیر و استاد غلام به آرامی و تملق به یکدیگر می‌چسبند. پهلوان میرزا بعد از حمله اول زمین می‌خورد. واقعا " برای اعلیحضرت محمد میرزا خوب شد که امیر بهادر در جنگش میان خانه خودش معلوب شده به همسایه مهربانتر از صاحب‌خانه پناه برد والا خدا نکرده اگر با خارجه طرف می‌شد روی برگشتن به خانه خود هم برایش نمی‌ماند.

حالا خیلی احتمال می‌رود که امیر بهادر از مطالعه این مطلب توهم نماید که این‌گونه چرند پرندهای فلانی محض هول و هراس است که از حملات شدید، و مهاجمات متوالیه اردوهای متعدده من در ملازمت رکاب حضرت سپهدار اعظم به او رسیده، و یا از دیدن شهیدان ((به)) خون آغشته، نوجوانان مملکت و از مواظبت زخم‌داران نیمه‌جانان عدالت طلبان ملت که در جنگهای کرج و شاه‌آباد و بادامک و بعد از ورود به طهران در پارلمان از حدت تیرهای جانفرسای تفنگهای سه‌تیره و از ترس شداغ گلوله‌های مسلسل شصت تیره و از شنیدن صداهای مهیب ترکیدن تیرهای مخروطی شکل بنیاد برکن توپ شریپل اختلال حواس دست داده.

بنده هم محض دفع توهم عرض می‌کنم که این‌گونه چرند و پرنده‌گویی بنده در هم ولایتی‌گری به موجب خوف و هراس و اختلال حواس عارض، از حمله و هجوم بهادرانه شما نیست. بلکه از این بابت است که چرا اشتباه در موضوع کردی و چرا سوراخ دعا را گم کردی؟ دولت و ملتی را دچار اشکالات کرده، خود ننگین عالم شدی، چنانکه به واسطه توارث جعلی لقب (امیر بهادر جنگ) مرحوم حاجی‌خان حاجی لوی جوانشیر

قرباغی را گرفتگی، درخصوص فتوحات مستبدین تبریز تلگرافات بی‌اصل ساخته، بی‌چاره محمد علی میرزا را به‌خبط و خطا انداختی و باعث خونریزی ملت و انقلاب مملکت شده، روح مرحوم حاجی‌خان و عموم مهاجرین و متوطنین مملکت قرباغ را سرافکننده و شرمسار ساختی.

باری، حمیدآقا به‌میرزا عارف گفت: "بر عدم اصلاح امور ایران چندین دلیل داشتید. یکی متحد نبودن مسلک و مسکن اصحاب وضع (مجتهدین عتبات عالیات) با امنای اجرا (وزرای دولت) و عدم علم و عمل ایشان بر مقتضیات عصر بود. پس سبب دیگرش چه بوده؟" میرزا عارف گفت: "سبب دیگر عدم اصلاح امورات ایرانی این بوده است که اغلب اوقات اهالی ایران به‌مدق امنای ملت سلطنت را معضوبه و غیر مشروع دانسته، منتظر دست غیبی بوده، از اصلاح امور دنیوی و از مقتضیات عصری بی‌خبر و بی‌اطلاع مانده، اوقات خودشان را مصروف اختلافات بی‌حاصل خارج از اصول مذهبی صرف کرده، از تحصیل علوم و معارف دنیوی محروم ماندند. بلکه کسب علوم سائره را مذموم و ممنوع دانسته نگذاشتند که مردم به مقتضیات وقت برسند و بر وفق آن حرکت نمایند. چنانچه بعد از غلبه و فتح قشون اسلام بر ایران، مدت متمادی ایرانیان که کلاً "مذهب زرتشت را داشتند مشغول زد و خورد ((با)) عربها شده، بالاخره بعضی مستأصل و مقتول و برخی جلای وطن اختیار کرده، برخی دیگر قبول جزیه ۲۹۶ نموده، باقی دیگرشان دین اسلام را قبول کردند تا اینکه دستگاه علم کلام آراسته شد و بنای استدلال و اجتهاد گذاشته، تفرقه فیما بین علما و مجتهدین موجب اختلاف عامه رعایا گردیده، بحد مخاصمه و مقاتله رسید. در این بین بواسطه استیلا و نفوذ اترک، شیرازه کار گسیخته و میانشان بهم خورد، گرفتار تجدید اوضاع سلطنت و رسومات دیگر شدند تا اینکه اوضاع مذهب اسمعیلیه به‌میان آمد. تزلزل بر بنیاد شیعه اثنی عشری افتاده، علما و امرای ایران طعمه کارد فدائیان حسن صباح ۲۹۷ و خلفای آن گردیده، تا اینکه مغولها را به‌استمداد خواسته، نفوس بی‌حد و حصر را کشته، از منافق و موافق ابقا نکردند و مسند خلافت کبری را از بعداد برچیدند. چنانچه قبل از آن واقعه هفتصد هزار نفوس شهر ری (فیما بین تهران و حضرت عبدالعظیم سکونت داشتند) کلاً "در راه نفاق مذهبی طعمه شمشیر معولان گردید که شهر به آن عظمت که در آن زمان به‌منزله پاریس این عهد بوده خراب گردید. به‌همین منوال گرفتار بودند تا این که امیر تیمور گورکان همین اوضاع را به‌سر اهالی اصفهان و سایر اهالی بلدان ایران آورد. بعد از آن مدتی هرج و مرج شده، مشغول زد و خورد ملتی و مملکتی بودند تا این که به‌توسط سرسلسله سلاطین صفوی، شاه اسماعیل، سلطنت شیعه در ایران تا سیس یافت ((و)) مسلک تصوف و عرفان مسلوک گردید. این دفعه کلیه اوضاع علمی و رسمی و اخلاقی ایرانیان تغییر یافته، اسلوب مخصوصی پیش آمد و مدت‌های مدید اهل علم خود را مشغول تحصیل و تدریس وضع جدید نمودند. باز علوم و معارف دنیوی

در گوشه نسیان ماند، درویشی حیدری ۲۹۸ و نعمتی روی کار آمد.

اوایل سلطنت شاه اسماعیل کریستف کلمب از طرف دولت اسپانیول رفته، مملکت وسیعه ینگینیا ۲۹۹ را کشف نمود. در صورتی که اهالی آن‌جا از دین و دیانت و علم و معرفت عاری بودند. بلکه مانند وحوش در لای درختها و غار و سنگها زیست می‌کردند و همین که پای فرنگیان به‌آنجا افتاد نخست آن‌ها را به‌کیش خود آورده، بعد بنای علم و معارف را گذاشتند. چنان خود را به‌واسطه علوم و معارف وقت به‌اعلی درجه ترقی و تمدن رساندند که امروز محسود اقالیم عالم و سرمشق دانایان بنی آدم می‌باشند.

بعد از آن که دولت و ملت فخیمه صفویه به‌سبب شدت نفاق و اختلاف نگفتنی و سوء اخلاق نهفتنی که نتایج وخیمه تصانیف سخیفه سنی و شیعه در نفوس ایرانی و ترکستانی و افغانی و عثمانی حادث شده بود به‌دست تعصب افغان سیری گردید و هرچه بقیه‌السیف آن بود به‌دستیاری نادرشاه افشار متروک و منقرض گردید.

بطر کبیر که معاصر نادرشاه بود در ضمن وصایای خود می‌نویسد چیزی که مرا خوشوقت می‌نماید نفاق مذهبی است که فیما بین ایرانی و عثمانی اشتداد دارد. بعد از آن که نادرشاه استقلال پیدا کرد ملتفت نکته مبهم و سر نهفته شده، خواست که مسلمانان را از شر مرض نفاق که علما سوء و سلاطین جور محض پیشرفت اغراض شخصی به جسم و جان ایشان نفوذ و سرایت داده‌اند مستخلص نماید. بلکه جهت جامعه اسلامی به‌میان آمده، خطا از صواب تمیز یابد. به‌وظایف صحیحه دیانت و مدنیت پردازند و به‌واسطه صحبت علی و عمر دین نبی و دنیای مسلمین را بر باد ندهند. افسوس که بزرگان دین و دولت طرفین همراهی نکردند که نادرشاه به‌آمال خود نایل گردد. همین که بیچاره اهالی از پا افتاده ایران از آن وضع ویرانی و سرگردانی رها شده به‌چنگ سلاطین قاجار افتادند یا اینکه از چاه درآمد به‌چوله افتادند، نخست نعمه شیخی و اصولی بعد از آن گوشه بابی و بیانی از جانب عراق عرب به‌گوش عراق عجم رسیده، و از آن جا به‌آذربایجان و بلاد دیگر ایران منتشر گردید. سالیان دراز دولت و ملت را مشغول زد و خورد گرفت و گیر خرابیهای این درد بی‌درمان کرد. اکنون که تازه تازه می‌خواست سر و معز اهالی از این خیالات واهی فراغت بگیرد که بلکه کم‌کم علوم قدیمه و رسوم مندرسه منحوسه دوئیت و نفاق از میان برود، تجدید صحبت مستبد و مشروطه به‌میان آمده، قلوب آرمیده را رم داده، با نعمات دلخراش سرودهای نامطبوع سرائیدن گرفت. عنقریب است که این زمزمه ناگوار هم به‌منزله بدعتهای گذشته بیچاره اهالی را هزار مرحله از سر منزل مقصود دور انداخته بالمره خسارالدنیا والاخره نماید. یعنی از این جا رانده و از آن جا مانده شوند و در دست اجانب اسیر گردند. باری بهر صورت مطلب اصلی که تشبیه انقلاب مملکت به‌بحران مرض بود که آن همه مقدمات طولانی را در باب لوازم طبیب و مرض دگر گردید."

بالاخره سوءالات حمید آقا و جوابهای طولانی میرزا عارف و جمل معترضه بی ربط ما سر رشته را از دست داده از مقصود دور افتادیم. اکنون باید بدون طفره و تدافع شروع به اتمام مطلب نموده و صحبت را به آخر رساند.

حالا باید بر طبق مرض سحت بدن انسان و اسباب و علایم مرض و هنگامات و بحران و نقاهت و نکس آن و معالجه و شرایط طیب از انقلاب مملکت و از اسباب و علائم آن و از هنگامات و بحران و نقاهت و عود رجعت علت^{۳۰} گفتگو کنیم.

ولی از آنجائی که در این جا موضوع صحبت ما مملکت است و اسباب مرض آن ظلم و استبداد است بهتر آن است که اولاً "مختصری از تعریف خود مملکت و از طبیعت اصلی و از چگونگی صحت و مرض آن گفته بعد فی الجمله به معنی مشروطه و مستبده اشاره کرده پس از آن مانند طبیب معالج مرض طبیب مصلح و معالج مملکت و علوم راجعه به آن و طریقه علاج او را بگوئیم، دوا و درمان درد را بشناسیم.

مملکت در لغت به معنی دست یافتن و مسلط شدن انسان است به چیزی که بتواند به آن بپردازد. و در اصطلاح عبارت از قطعه زمینی است که دارای جبال و صحاری و جنگل و ساحل و میاه جاریه^{۳۱} و گیاه نامیه^{۳۲} و وحوش و طیور و سایر حیوانات، و اقوام و امم و طوایف و ملل بنی آدم در آنجا سکونت و معیشت کنند. و این قطعه محدوده را نسبت به هیئت مجتمعه اهالی وطن نامند و نسبت به هیئت مدیره دولت مملکت گویند.

صحت مملکت عبارت از قوانین عادلانه ایست که شامل امنیت و حریت و دارای مساوات اشخاص و افراد و اصناف و موجب آبادی بلاد و باعث دانائی و دارائی اهالی گردد. و آن هیئت مجتمعه مدیره که ما او را دولت نامیدیم در این زمان به چهار قسم است:

- ۱) جمهوری
- ۲) مشروطی
- ۳) قانونی
- ۴) استبدادی

دولت جمهوری، عبارت از آن است که وکلای افراد اهالی مملکت محض حفظ و حراست صحت مملکت خویش به شور و صوابدید یکدیگر قانون عادلانه وضع کرده و اجرای آن را به دست هیئت اجتماعیه منتخب و مسئولی از جمهور (بزرگترین دانایان) اهالی بسپارند. و به موجب حق نظارت مفتشی بر حال آنها گمارند. و آنها عبارت از وزراء است که در تحت ریاست یک نفر از معظم دانایان مملکت از معارف افراد ملت که جامع شرایط آن مقام باشد با اکثریت آرای وکلا و امنای اهالی مملکت منتخب می شود که در مدت معین و به اجرت معین به شرط مسئولیت متصدی امور معینه سلطنتی بوده و به سمت ریاست جمهوری آن ملت معرفی بشود.

دولت مشروطه، عبارت از دولت سلطنت قانونی است که وضع قانون آن مشروط به شور و مشورت وکلای ملت مملکت می باشد و عموم افراد ملت حق تفتیش و نظارت در امورات را دارند و اجرای قانون در دست وزرای مسئولی است که تعیین انتخاب آنها منوط به سلطانی است که بالوراثت در آن مملکت سلطنت می کند، و از جانب ملت موظف و فرمانده کل قشون و امضاء کننده کل قانون می باشد.

دولت قانونی عبارت از سلطنت موروثی است که قانون آن را هیئت وزرای دولت بدون مشورت و مداخلت و بی اطلاع افراد و ابنای مملکت و وکلای ملت بلکه به میل و اراده شخص سلطان مسلط وضع و تأسیس نمایند.

و سلطان این گونه دولت، فعال مایشاء است و اراده اش حکم قانون را دارد. تعبیر و تبدیل قانون بسته به تقاضای مشخص سلطانی است. افراد مملکت و ابنای ملت حق تفتیش و نظارت بلکه جرئت و جسارت و فحس و بحث و مداخله در امور ندارند! دولت استبدادی عبارت از دولتی است که قاهر و غالب و مالک الرقاب باشد. بلکه عموم هیئت اجتماعیه آن دولت از شاه و وزراء گرفته تا ادنی ماء مور دولتی مانند فراش حکومتی و کدخدای دهاتی، حتی زنان و خدمتکاران ایشان با رعایا به مقتضای نفس اماره و بطور دل بخواهانه رفتار می کنند.

بدیهی است وقتی که جلوی اقتضای طبع انسانی گرفته نشود تعدی و تجاوز را از حد خواهد گذرانید.

همین که کلام به اینجا رسید حمید آقا گفت: "جناب میرزا استدعا دارم قبل از شروع به مقصد، معنی اصلی مشروطه و مستبده را با بیانات عارفانه خود بیان فرموده، ذهن مرا از فرق و نسبت معنی آن در لفظ معروف مسبوق و ماء نوس کرده، بعد شروع به مطلب فرمائید." میرزا عارف گفت باز هم که بنای قهقرا گذاشته، ترتیبات ذهنی مرا بهم می زنی که مجدداً "مقدمه" مخصوصی بچینم، محض اینکه معنی لغوی و اصطلاحی این دو لفظ را برای شما مبرهن نمایم. با این که مکرر در ضمن صحبت اشارتی بر معانی آنها رفته است.

حمید آقا گفت: "می دانم جسارت می کنم ولی چکنم که قوه فهم این گونه مطالب را ندارم مگر اینکه با بیانات وافیه و مذاکرات عدیده چیزی درک کنم." میرزا عارف گفت: "دانسته باش که لفظ مشروطه به تنهایی معنی ندارد به علت اینکه مردم در اوایل اجتماع به سفارتخانه انگلیس به موجب تلقینات استادان شیرم دوست بازی مخصوصی می خواستند به دولت مستبده بگویند که ما قانون عادلانه می خواهیم. مشروط بر اینکه اصول و فصول آن به شور و صلاحدید ملت وضع و تأسیس شود نه به میل دولت. چون در مقام گفتگو ذکر این جمله طولانی صعب و سخت بود، لذا محض اختصار صدر و ذیل آن را انداخته فقط لفظ مشروطه را استعمال کرده گفتند ما مشروطه می خواهیم. و این که دولت مشروطه می گویند آن هم قریب به این معنی است

یعنی دولت مطلقه نیست بلکه مشروطه است .
حمید آقا خوشوقتانه گفت : "جناب میرزا الان فهمیدم که معنی مشروطه چه چیز است ."

میرزا عارف گفت : "اکنون مناسب فهم شما باید بعد از این لفظ مشروطه را مبدل به شور و مشورت کرد تا این که معنی مستبده را هم بفهمی ."
حمید آقا گفت : "جناب میرزا مشکل دو تا شد . چرا که معنی استبداد را نفرموده ، شور و استشاره را به میان آوردید ."

میرزا عارف گفت : "محض این که معنی استبداد را خوب بفهمی ، مشروطه را به شور مبدل کردم . یعنی عوض این که بگویم دولت یا مملکت مشروطه به شور و مشورت ملت ، فقط لفظ شور را ذکر می‌کنم . آن وقت فرق و نسبت معنی استبداد و استشاره را من باب (الاشیاء معرف باضدادها ۳۰۳) خوب می‌فهمی ."

حمید آقا گفت : جناب میرزا شما که عربی می‌گوئید من چگونه می‌فهمم .
گفت فارسیش این است : استبداد در لغت به معنی خودرایی و خودسری است . و مستبد کسی را می‌گویند که فقط بفهم و رایی خود عمل کند و این هم از اوصاف ذمیه است . چنانچه ذم و وقاحت این صفت را کلام (من استبد ظل او هلک ۳۰۴) اکابر به تصدیق عقل می‌رساند و شور و مشورت به معنی صلاح‌اندیشی در امور و کنکاش در کار را گویند . چنانچه خیریت و ممدوحیت این صفت را ایضا "به تصدیق عقل ، کلام (من شاور فی الامور فقد نجی ۳۰۵) اکابر می‌فهماند . پس مدح مشورت از ذم استبداد و هم‌چنین ذم استبداد از مدح مشورت معلوم می‌شود ، چون این مراتب از بدیهیات است . لهذا منکر او را عاقل نمی‌گویند . پس فرق فیما بین دولت مستبده و مشروطه همین حال را دارد . اولی در ضلالت و هلاک است و دومی در هدایت و نجات . حالا ببین حامی دولت مستبده یا هواخواه دولت مشروطه چه نسبت به همدیگر دارند . یقین است که خواهی گفت استبداد ظلم است و ذم و استشاره عدل است و مدح . و نسبت این دو به همدیگر مثل نسبت نور است به ظلمت ."

حمید آقا گفت : "جناب میرزا واقعا " برای ما ایرانیان سعادت بزرگی است که به نعمت عظمای مشروطه نایل شدیم ."

میرزا عارف متبسّمانه گفت : "معلوم می‌شود که در استماع چند کلمه مباحث الفاظ چنین اعتقاد کردی که لفظ موجد معنی است و علم خلاق عمل ."

حمید آقا گفت : "جناب میرزا باز هم که عربی می‌گوئید ."

میرزا عارف گفت : "گمان می‌کنی که از گفتن من و از شنیدن تو که مشروطه بهتر از مستبده است ، تو نائل به نعمت عظمای مشروطیت شدی و ظلم هم مبدل به عدل گردید ؟ بلکه مسئله برخلاف خیال تو و دیگرانست . زیرا که از قوه به فعل درآوردن این مهام خطیره خیلی شرط‌ها و بس خطر‌ها دارد که هنوز به آنجاها نرسیده و ایجاد شرایط

مفرره و اعدام موانع عدیده آن نعمت عظمی که توو دیگران که خود را نایل آن می‌دانید ، ای بسا اشخاص اولوالعزم و وطن‌دوست نام نیک‌خواه می‌خواهند که همت خود را با حس ملی همدم و همدست گرد ((ا))ند و در راه این کعبه مقصود برای تحصیل همین شرف محمود ، نخستین وسیله نجات را اتحاد معنوی دانسته پس از آن کمترین سرمایه را سروجان و مال و منال می‌دانند تا بتوانند به فعالیت دانایان غیر ایران به‌آمال و آرزوی خود برسند . نه به حرف خالی از عمل نطقان ، و نه به علم عاری از عمل خود - پسندان ، و نه با جراید جوانان بی‌تجارت فرنگی مآبان . چرا که تحصیل هر چیز منوط به سه شرط عمده دانستن و خواستن و توانستن است . پس ندانسته نمی‌توان خواست ، و نخواسته نمی‌شود توانست . پس در واقع خواستن فرع دانائی و توانائی است ."

حمید آقا گفت : "جناب میرزا اگرچه جسارت است ولی می‌خواهم بفهمم بعد از آن که ملت غیر ایران دولت مستبده را مستاءصل نموده دولت مشروطه برپا کرده ، و ترتیبات لازمه داده ، اکنون چه شرایط صحت و لوازم احتیاط برای سرانجام آن ذکر می‌کنند؟ مگر خدا نکرده مانع و مزاحمی و یا مخل و عوائقی ۳۰۶ در پیش است ، و عیب و نقصی در کار است که احتمال خطری و ارتجاع ضرری به ذهن شما می‌آید؟"

میرزا عارف دید حمید آقا خیلی نزدیک‌بین و سطحی فهم است . هرگز قوه دید و درک دور و عمق را دارا نیست . گفت : "حالا موقع جر و بحث نیست . عجالتا" شش‌دانگ حواس خود را متوجه حرف‌های من کن ، تا این که نخست طرز تبدیل و شرط تعبیر دادن دولت مستبده یعنی وضع ترتیب ترقی و تعالی طبیعی ملت و مملکتی را به شما بگویم ، بلکه فی‌الجمله منتقل بعضی نکات دقیقه گشته ، در فکر تهیه نواقص عدیده باشی و هوشیار شده ، بیش از این عوض شیر فریب دایه‌های مهربانتر از مادر را نخورید و بعقل هیولائی ایرانی نگوئی که من از آسمان افتاده ، چشم خود را باز کرده این خانه را ملک متصرفی خود دیده‌ام . چنانچه سابقا " در معنی مملکت فی‌الجمله اشارتی شد که تصرف و چیره شدن فرع آنست که مالک بتواند به او بر دازد . پس پرداختن هم با داشتن صورت نمی‌گیرد که شما او را دست‌آویز خود قرار داده‌اید . چنانچه استادان شیرم‌دوست بازی هم قبل از رهنمائی به تحصیل دو سرمایه اصلی دانستن و توانستن ، ما را بدان واداشتند و بازاریان هوسکاران هم با گفتار بی‌کردار سطحی‌افکاران برای خواستن گرد آمدند . بالاخره شاه مظفر را به اعطای آن مضطر کردند . در ثانی ندانستن و نتوانستن را بهانه کرده ، محض ترضیع قوای دولت و ملت پور بی‌نورش را به استرداد آن راداشتند . اینکه ملت غالب و آن بدبخت معلوب شد . فوراً " خوفناک کرده پناهش دادند ."

مختصر هر نعمه و آوازی که دلشان می‌خواست بساز و نواز آن پرداخته و در طبق آن ما را بی‌اختیار بهرقص اندر آوردند . هان بالاتر از این بگویمت که نمایندگان ما را هم که در مجلس شورای ملی می‌باشند به منزله عکس متحرک چنان به حرکت می‌آورند که